پهلوان با اشتر دلشاد شدند و جمیع سرداران خوشحال شدند و جمیع عیاران هم آمدند و همه ایماغان نیز قبول کردند آنگاه اشتر اسلام

گفتند الحمدلله [illegible] صاحبقران [illegible] پهلوان کیخسرو شاه [illegible] منزل رسانیدند عمرو [illegible] شد اشتر [illegible]

که رفت عمرو [illegible] دست بر دست [illegible] بجانب [illegible] با عیار گفت [illegible] کار کم [illegible] سردار آمد [illegible]

عیار مسلمانان آمد [illegible] اشتر آمده در مجلس [illegible] کار که رفت [illegible] معامله ما [illegible] رسید [illegible]

تهی با عیار عرض کرد که در میان کوههای عراق یک جای هست آنرا برجیات میگویند و نشان آن جا این است که آنجا درختان میوه دار

بسیار اند و هر درختی که میوه هم هست آن هم [illegible] برجیات درختهای [illegible] آنجا باران [illegible]

و زمین سبز است و در میان آن برجیات یک عیار [illegible] عیاران می ماند [illegible] عیاران [illegible] عبدالرحمان [illegible]

[illegible] عیار طرف شما [illegible] مسلمان [illegible] نام آن عیار [illegible] دو روز [illegible] یک نامه بجانب او بنویسید

اگر طالع شما [illegible] بجانب شما خواهد آمد عمرو گفت نامه [illegible] بنویسیم [illegible] گفت نامه [illegible] فرمود [illegible] نامه بنویسند

با مضمون نامه [illegible] ای عیار او [illegible] معلوم [illegible] شما [illegible] درویش [illegible]

که بود و در میان برجیات نشسته [illegible] صاحب غرض [illegible] آمد [illegible]

باشد ما مردان [illegible] زیاده [illegible] تمام [illegible] عرب و عجم [illegible] تمام [illegible]

[illegible] گرفته در میان [illegible] باران کوه [illegible] میگویند [illegible]

[illegible] جا که گریخته میرویم [illegible] گرفته می آیند [illegible] قسم [illegible] دارند خصمان [illegible]

[illegible] شما لازم است [illegible] نوشته [illegible] گفت [illegible] همراه [illegible]

[illegible] روانه شد در میان کوهها برجیات تفحص کنان گرفت [illegible] در میان چند روز در مقام برجیات رسید نظر کرد دید که تمام

درختان میوه دار اند و همه جا سبز معلوم میشود دانست که برجیات [illegible] او دو روز [illegible] ملعون [illegible] باید خواند

تفحص کرد دید که یک عیار در نظر افتاد [illegible] عیار در نظر می آید [illegible] گفت السلام علیک گفت و علیک [illegible]

گفت شما کیستید و کجا می باشید گفت عیارم و مقام ما همین برجیات [illegible] رسیدم [illegible] گفت [illegible] سردار ما هم [illegible]

نام او عیار او ددو رونی است و همراه او ما چهل عیار می باشیم در میان آن چهل عیار یکی ما هستیم آهوپای گفت اگر کسی
صاحب شما باید ملاقات میکنید یا نه گفت چرا نکنند آهوپای گفت ما هم عیاریم هر جا که قوم ما هست البته بخاطر ملکنند
بلکه بنده ملاقات بکنیم ما نام او ددو رونی از قطار شنیده آمده ایم اگر ما را پیش صاحب خود ببرید بهتر است عیار گفت چرا نه بیائید
همراه ما آهوپای همراه ایشان روان شد تا که نزدیک او ددو رونی رسیدند عیاران ایشان را نزدیک او دیده مرد ددو نشسته بودند
آنها نظر کرده دیدند که همراه ما یکی دیگر می آید در دل خود را معلوم کردند گفت این بدیدید عیار آهوپای آمده مرد ددو رونی
را دیده سلام کرده قدمبوسی نموده نشست عیار او ددو رونی گفت کیستی و کجائی آهوپای عرض کرده بنده قدیم شما آمده ام
صاحب مروان حمار را میدانستید بسر مروان حمار بوده گفت میدانم گفت که دغل داوسی وزیری میکرد آنها هم میدانند
گفت میدانم عرض کرده بسر دغل داوسی داغوس را که پیش مروان حمار بوده آنها هم میدانند گفت که میدانم که داغوس یار ما بود
چند روز در میان ما ددو داغوس صحبت با هم بوده است عرض کرد ما بسر داغوس ایم نام من عیار آهوپای است در خدمت مروان کلب بسر
مروان حمار هستم چنان که این سخن او ددو شنید آهوپای را کنار گرفت و گفت پس تو خلف زاده ما هستی بچه کار پیش ما آمدی
آنوقت آهوپای نامه مروان کلب بیرون آورده او ددو رونی داده تمام کاغذ را خوانده خفیف معلوم کرده گفت آنها اینانی
بر دو سند در آن عبدالرحمان نهایت ابن زیاد ... تعویذ کرده الله این زبان از دست ما نزده کجا خواهند رفت و این چهل عیار
هر یک چنین برای همراه دارند که هر یک تیغ آهنی با و بالا که گزی را که هفت هیچ کسی وزن باشد آهوپای از ایشان پرسید
که این تیغ های آهنی چیست عیار او ددو رونی گفت اینها هم یک براکی است در میان هر یک تیغ ها هفت هفت نشتر دارد و در نوک
است او ددو مرد ددو بعیار خود گفت اینها تیار شوید که پیش مروان کلب بروم چهل عیار تیار شدند بجانب مروان کلب آهوپای
ایشان را همراه گرفته روان شد نو لف جلو یار عیار که مرقت او ددو رونی گفت جلو یار کیست گفت پسر جولایی است تا که او
در میان مسلمانان آمده است ما از دست او عاجز شده ایم دیگر نه ما همه او ابوترابیان عزیز کرده بودیم تا که ایشان نزدیک لشکر مروان رسیدند
آهوپای پیش آمده مروان را خبر کرده او ددو رونی آمد بادشاه همه پهلوانان خود را و تهی پا بیار را گفت همه سوار شوید و تهی پا بیار
و نیضه انور در جلو رحمت جانی پیش آمده او ددو مرد ددو سلام کردند و این عیار با همه تغلکی کرده و جمیع خار جانی فریاد جلو یار کردند

بیتهی پابیار

تهی بار بار گفت ای پادشاه عیاران بر سر ما هم ابوترابیان بسیار ستم کرده است سر بریده ما برابنده حواله سگان کنند انوقت دیگر ما قرار کنیم
این احوال بر سر ابوترابیان شود او دیو زورین گفت خاطر خود جمع دار تو هم بلعون [illegible] ماتی تا که پیش شما بیامده بود که الحکم شد
بود شد انبرمان همین احوال ابوترابیان خواهیم کرد تا که در میان بارگاه مروان آمد آواز کرد السلام علیکم ای پسر مروان حمار مروان کلب گفته
برخواست از تخت [illegible] آمد تعظیم کرد [illegible] کرسی [illegible] طلبیده بالای صندلی مرد دیو زورین [illegible] نشست عیار بجانب دست راست
بالای صندلی نشست و بیت عیار بجانب دست چپ بالای صندلی نشستند و در میان او دیو زورین نشست مروان کلب احوال ابوترابیان خود اظهار
کرد مرد دیو زورین گفت خاطر خود جمع دار که همه ابوترابیان را فردا بکشم باز بخاطر جمع در میان دمشق نشسته پادشاهی بکن مروان کلب
یک کاغذ بجانب سلطان علی اکبر نوشت باین مضمون که ای ابوترابیان ما از پیش شما بسیار گریختیم شاید شما ترک جنگ بکنید آخر شما باز نیامدید
در عقب ما تا اینجا رسیدید و این زمان عیار او دیو زورین پهلوان مرد ما آمده است که در میان بر حیات شماید و [illegible] عیار است که در میان شمایانی
یکی زنده و سلامت نخواهد رفت اگر جان خود را میخواهید برگشته بروید وگرنه در میان ما و شما فردا جنگ است این نوشته فرستاد در میان سلیمانیان
و خار جهانی لشکر کرده مقاصد مانده بود این کاغذ بدست سلطان علی اکبر رسید خوانده بدست دلیران داد همه خوانده [illegible] پیش
عرب کانون فرستادند ایشان نیز خوانده جواب همین دادند و نوشتند تا که [illegible] برگشته کجا برویم خوب شد که از یاری مدد شمایانی
این عیاران آمده اند شما هم بنده خدا اید ما هم بنده خدائیم هیچ خواست خلاف سرای این راضی ام همین جواب فرستاد تا که پیش مروان کلب آمد
مروان کلب خوانده بدست او دیو زورین داد و این عیار نیز خوانده خوشحال شد و گفت اجل این مسلمانانی رسیده مروان کلب گفت ای
امیر [illegible] گفت همین شده است که یک حیات بود قسم خورده بود تا که مروان حمار را بکشم طوری خورده کنم [illegible] قول خود بر رساند و در وقت
[illegible] سر دلان خورد و قسم داده است تا که پادشاهی خار جهانی باشد مال را در میان زمین نخواهد سپرد بر این قول تابوت سالار [illegible] میکردند
و در میان این کوه عراق دیو قتل [illegible] بار می بود صد و پنجاه گز قد داشت آن دیو بود که ما با این ابوترابیان جنگ کرد بدست آن دیو یک عیار
ایشان کشته شده نام او چنگک دیوانه بود آخر آن دیو را این ابوترابیان کشتند الحال شما بر سر ما سایه انداختید و ما در پناه سایه شما شدیم

اینها بانی حیات ما همراه حیات شما است او دو وزیر رومی گفت خاطر جمع دارید فردا تابوت ابو نصر را از ارتش مسلمانان کشیده بگیریم و
حوالهٔ شما بکنیم همه دانید بکنید بعد از آن ابو تمام پاشا بگیریم مروان حلب و سرداران خوشحال شدند چهار پاسی شب گذشت صبح شد
آواز نقاره جنگ مروان بلند شد این خبر به سلطان عبدالصمد رسید مروان جنگ تیار شد در اینجا نیز نقاره [illegible]
گفت اول تابوت امیر المؤمنین در میان برود بعد از آن سرداران بروند همه قبول کردند همراه تابوت [illegible] عیار قدیم [illegible] کلمات عیار
این بیست و سی عیار همراه شدند عرب خانان مع جماعت خود نیز همراه شد ماغانی ترک رومی هم مع لشکر خود نقاره گرفته همراه تابوت شد
تا که تابوت را آورده در میان میدان استاده شدند [illegible] ابهو پاشی آورده [illegible] اول تابوت امیر المؤمنین عیاران در میان آورده اند و او دو وزیر رومی
مروان گفت اول ما برویم تابوت را ببینیم که چطور تابوت است بعد از آن شما بیایید مروان قبول کرد ابهو پاشی [illegible] همراه [illegible]
چهل و هشت عیار شدند و این چهل و یک عیار بر سر خود تاج جواهری دارند و پوشاک [illegible] جانوران [illegible] جواهر در [illegible]
این [illegible] در نظر نمی آید تا که [illegible] مقابل تابوت استاده شدند ابهو پاشی برسید [illegible] همراه تابوت این کدام پهلوانان استاده اند ابهو پاشی گفت
این بیست و سه عیار که [illegible] تابوت استاده اند و دیگر پادشاه روم ماغانی ترک رومی استاده است صاحب یک لک [illegible] و پنج هزار پهلوانان
رومی است او دو وزیر رومی گفت [illegible] لشکر ابو نصر را بیاید بعد از آن تابوت را [illegible] کنیم در [illegible] نیز [illegible] پهلوان
آمده تابوت را سلام کرده استاده [illegible] مرد دو وزیر رومی ابهو پاشی برسید ابهو پاشی نام تمام گفت [illegible] تابوت را سلام کرده
استاده شد [illegible] ولعلجه بلند کمان [illegible] ملک اشقر دو طور مع [illegible] پهلوان آمده تابوت را سلام کرده استاده شد
[illegible] مع [illegible] پهلوان آمده نیز سلام کرده استاده شد بعد از آن [illegible] مع [illegible] پهلوان سلام کرده استاده شد [illegible]
[illegible] مع [illegible] هزار پهلوان آمده تابوت را سلام کرده استاده شدند بعد از آن عبدالرحیم [illegible] پهلوان آمده تابوت
سلام کرده استاده شدند بعد از آن سلطان محمد عبدالرحمانی مع پنجاه هزار پهلوان آمده تابوت را سلام کرده استاده شد بعد از آن [illegible] مع ۲۳ [illegible]
[illegible] آمده تابوت را سلام کرده استاده شد بعد از آن قاسم [illegible] ابراهیم [illegible] طاهر [illegible] طیب خراسانی و عبدالهاشم [illegible]

پهلوانان

شیر انداز و یوسف [illegible] و با دلیران سمرقندی و عمرکان [illegible] و الاغ خاوری مجمع الله انهم هزار پهلوان آمده با کوس
سلم که ایستاده شده بودند از ان سلطان علی العمد همراه خواجه سلیمان خواجه عثمان همه هشتاد هزار پهلوان و حیله باز
نکفلنگ سلطان علی العمد آمده تابوت سلم که در میان ایستاده شده بود او دو مرد گفت لشکر اسلام است و اینجا انست
تابوتهای همراه اند چه شده همراه مروان کلب است لکه پهلوانان است اما هیچ سردار نیست در دل این [illegible] بالای تابوت بیا و حکم لشکر
و سرداران [illegible] دید گفت لشکر بسیار است بالای تابوت نمیتوانم دوید اینها [illegible] رسیدم چلوبار کدام است در اینها گفت بیا که
از درویش سلطان علی العمد ایستاده است همچو چلوبار است او دو مرد گفت تو که اینجا [illegible] مکر این خواجه [illegible] در نظر می آید
جوان [illegible] خوب است اما کارها بلند و کلان [illegible] اما ازین بیشتر او دو مرد هم دیدم چالاک بسیار در نظر
می آید در رنگ [illegible] اگر اینجا عیار همراه ما باشد نگهبان ما خوب شود در نظر مروان کلب آمد او دو مرد [illegible] همه بار [illegible]
نظر یک مروان کلب آمده ایستاده شد او [illegible] عیار گفت ای مروان کلب [illegible] تماشا ما به بین [illegible] بالای
خود در میان میدان محکم که ایستاده کرده [illegible] در میان هر قلعه [illegible] و فلیته در دست [illegible] قلعه [illegible]
مرد عیاران خود حکم کرد این زمان [illegible] ایستاده کنید دیگر عیار آمد [illegible] بالای آن [illegible] که هر یک عیار
میرفت قلعه خود [illegible] محکم که [illegible] مسلمانان [illegible] می بینند و حیران میشوند [illegible]
حقیقت [illegible] عیار تا که [illegible] قلعه [illegible] بالا که [illegible] این عیاران [illegible] در هوا میرفتند و قلعه [illegible]
قلعه محکم که باز بر زمین می آیند عیاران امیر [illegible] این [illegible] حیران شدند تا که [illegible] قلعه [illegible]
جستها که ایستاده کردند دراز [illegible] پنجاه [illegible] شد و سرداران حضرت امیر [illegible] و عیاران در میان [illegible] گفتند خوب چالاک استاد اند
عیاران [illegible] اینجا جستها کردند در میان او [illegible] ایستاده کرده [illegible] آواز کرد ای [illegible]
ما بالای هر [illegible] لشکر آمده ام و درویش با اینجا [illegible] ما [illegible] در روش [illegible] اختیار کرده ام
در میان [illegible] بالای [illegible] مروان کلب آمده ام [illegible] عاجز [illegible] ایستاده که [illegible] زن [illegible] است

درویشی با این جنسی بست که چهل عیار را جنگ مغلوبه میکنند و ما بدعوی بلار خود جنگ میکنیم مرا آنهم تنها و ما هم تنها باشیم و ایران

کرجی دعوی بلار با ست پهلوان زنگیست آمده یکپای استاده شود هم چنین یکپای خنیای جست کنند بازبالای پنجاه گز رفته و بالای تکلیف همون

بای استاده شود بار دیگر از جای تکیه نکنند و باز خنیای جست کنند بازبالای همون یکپای استاده بر زمین آمده باشند الوقت

میدانیم که این دعوی بلار راست معلوم است ما او جنگ کنیم اگر انجینی پهلوان در میان شما هست بیاید وگرنه دست بسته اسیر ایم

هرکار خدا حق باشد الله بالا یکشد ما هیچ نمیگوئیم و فیلکه این آواز شنیدند همه عیاران مسلمانان در میان خود گفتند انجینی ما

و درویشی نکرده ایم که این کار بدست شود بسیار بد کردیم که خود را در میان درویشی بیاوردیم فاما اینها این درویشی

آموزیم و اینها هم گفت از دست ما هم انجینی کار نخواهد آمد که باز مرتبه امام او دو مرداد زور بی آواز کرد در میان

شما انجینی کسی نیست که بالای ما بیاید در دفعه همین دلالت که غیر از چلو یار دیگر کسی این کار کردن نمیتواند و فیلکه این آمده

چه بالای ستون استاده شود ما فلیته را آتش بیاریم که موه ستونی بریده رود و فیلکه چلو یار را گشتیم لعبدزادان کشتی

ابو نیزه بانی بدست ما است الحال اگر این فلیته را نه خارجیان دانند نه مسلمانان میدانند که سلطان علی الحمد به عیاران و میگوید

چنین در میان شما کسی نیست که انجینی کار بکنند این بیت سه عیار عرض گفتند در میان ما یان کسی این درویشی نکرده است

که یکپای جست کرده پنجاه گز برود و همچنین بای باز بیاید از دست ما یانی این کار نخواهد آمد سرداران و سلطان علی الحمد هم

فدا گشته استاده اند که چه خواهد شد مرتبه فریاد کرد ای مسلمانان کسی بر گشته برویم در میان برجیان خوب انجینی

نام در میان عالم خواهد شد که در میان لشکر اینها کم مثل او دو مرد دو زوری کسی بیدار شد و خارجیان نیز آواز کردند

ای ابو تلیان شما میگفتید که در میان فرزند عبدالرحمان زیاد بد نهاد بزرگ نیست و فیلکه انجینی دیندار عبدالرحمان زیاد

بد نهاد بیدار شما همه ترسیده بجای خود ماندید و فیلکه چنین عظمت عبدالرحمان زیاد بد نهاد ظاهر شد نام و نشان شما هم

غایب خواهد شد چون خارجیان انجینی گفتند چلو یار ترشی بلک چو آلای آمد عرض کرد ای حکم شود ما این جست میکنیم چو آلای

گفت که شما این درویشی ندارید چطور یکپای جست میکنند گفت بر سر خدا داریم توکل او جست میکنیم چو آلای گفت پس رخصت از

سلطان علی احمد

سلطان علاء الحمد بگرید مار خصت دلهیم جلوبار نزد سلطان علاء الحمد آمده گفت اگر رخصت شما گیرم با مقابل این شوم سلطان علاء گفت فرمود
جنت گونی میتوانید عرض کرد اگر کرم بر قلعه کار است جنت میکنم رخصت دادند و گفتند بروید بخدا سپردم همه سرداران و عیاران
خوشحال شدند این زمان روی مایان روشن شد سلطان علاء احمد ماغان ترک روحی الافر محمد آواز نقاره میکنید ماغان آواز نقاره
کو در میان کوه ها آواز کلمه شد جلوبار بر آمد ابهوئی جلوبار را دیده سر خود را بر زمین زد و گفت ما میدانیم همین خواهد آمد
او دو مراد روبری برسید کدام پهلوان برآمد ابهوئی گفت همین جلوبار آمد گفت رحمت باد خوب پهلوان برآمد ابهوئی
گفت والله عالم چه خواهد کرد تا که جلوبار عیار نزدیک آمد سلام علیک کرد او دو مراد روبری علیک داد دست بوسی کرد مراد
روبری جلوبار را گفت خدای تعالی مراد تو حاصل کرد اند جلوبار بیمار رات بالای زمین استاده شد آواز کرد ببینید بیمار رات
استاده ایم و همین پای بالای زمین شما استاده میشویم و همین بار می آیم انگشت با خاتم النبی محمد رسول الله صلی الله بر زبان راند
چنان جنت نمود مثل پرنده بالای ستون آهنی تنجاه گز رفته همین پای راست استاده شد و پای چپ همین مثل علاء جلاده نیست سلمانان
و خارجیان این حالک دیده حیران شدند جلوبار بالای ستون آواز کرد ای عیار او مراد روبری بهبینی همین پای آمده ام
باز همین پای بر زمین می آیم و در میان او مراد قلعه الالش دلعو این تنها که با ملک کوکسته گفتند همه یکی می بینه بار دیگر
بر سر نشد تا که جلوبار خبردار شد خبردار شدن نیافت و آواز کلمه کرد لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله و همراه نی ها جلوبار
بر بید تمام کوشت علاء جلاده ورنگ سیاه گشت و بر پهلوی کرده افتاد و مسلمانان آواز گریه کردند و گفتند این ظلم شد این چه ظلم
بابا عجب دغا کرد و همه دانستند جلوبار را بالجمله سلطان و خارجیان همه خوشحال شدند و گفتند جلوبار در میان بابا
این زمان ابوتوراسیان از دست ما مانی کجا خواهند رفت سرداران و عیاران همه شیخ جولان آمده دل کوبند جولانی گفت جرأت
این کار شد جلوبار کیست و آنچه خواست بروردگار بود شد شتر هم الحمد رضای او دست خواهد او دو مراد هم
آمد مردان کلب از اسب پیاده شد او مراد دلا سلام کرد و گفت شما عبد الرحمان زیاد مالبد عیار را شنید
مراد دیلمون گفت این زمان تماشای به بیند این جلل عیار خود را همراه گرفته مقابل مسلمانان شد آواز کرد خبردار شوید

حالا بالایی شمار رسیدیم چنانکه این عیاران حضرت امیر کامل اینها آواز شنیدند کلمات نحوچهره او هفت بالای این جهل عیار دویدند فلان

بیست و هفت عیار دویدند و او هم مرداد لعین همه عیاران خفیه اهو با همراه نیز دویدند در میان این عیاران چنان جنگ اتفاق

گویا که قیامت پیدا شد تا سه کس جنگ کردند بیست عیار سلمان زخمی شدند و سه عیار سلامت ماندند یکی کلمات هم ابو نصر شبرو سوم ملک

جو لکی باقی همه یکبک هم زخم خوردند و چهار عیار مرداد او هم قتیل شدند بجهنم رفتند لعل عیاران سلمانان تاب جنگ اینها نیاوردند

پشت دادند هر چند تیغ خود را میکردانیدند فاما تاب جنگ این عیاران آوردن نمی توانستند ... سیف طلبار و سلطان احمد زمجی گفتند ظلم شد

هر روی عیاران که یک شبیر جکاری کم بود این عیاران امروز این واقعه را دیدند لها یاری ایشان میرویم انگفته سیف طلبار هم تفت هشت

هزار حبشی دویدند عقب ایشان سلطان احمد زمجی هم ماه الله هزار پهلوان جرم کوش نیز دویدند عقب احمد جمیع سرداران دویده تا خار حال افتاد اند

مروان کلب گفت این زمان مدد او هم ضرور است بکنید نصرت که پهلوان خارج نیز بالای سلمانان افتادند جنگ شد چنانکه چهار پاس روز گذشت

شام شد او هم مرداد مروان کلب گفت که این زمان شب افتاد جنگ موقوف کنید فردا باز جنگ خواهیم کرد مروان کلب فتح کرد همه

لشکر خود برگشت مقاصد هم گروه فرود آمد بیبی عرب خاتون گفت شتر تابوت حضرت امیر کامل را گرفته در میان بارگاه

بیارید عیاران آنها مهار شتر گرفتند فاما امروز از جای خود حرکت نکرد و بالای شتری نقاره مهار او را کرفتند اینهم

از جای خود نجنبید عیاران نیز برگشته پیش عرب خاتون آمده عرض کردند شتر تابوت و شتر نقاره این هر دو شتر امروز میدان را نمیگذارند

بی بی عرب خاتون در مقصد کس جای کجا برویم این گفته نفیک تابوت آمده با جماعت خود نشست سرداران هم برگشته بخفتند آنها نیز آمده گوکه

تابوت نشستند او هم مرداد لعین گفت کسی خبر بیاورد ابو تراپیان کجا رفتند فرود آمدند اهو با بیمار خبر رسان شده آمد النظر که هم تمام سرداران

در میدان جنگ آمده نشستند اهو با خبر تحقیق گرفته برگشت پیش مروان کلب آمده گفت همه سلمانان اطراف ذخیره برگشته بخفتند فاما شتر

تابوت و شتر نقاره نیز برگشتند از بیان این سلمانان همه در میان میدان جنگ آمده نشستند عیاران او هم مرداد گفتند مبادا دغا کنند بالای

ما بیفتند مروان کلب گفت در میان ایشان دغا نیست و دغا هرگز نمیکنند عیار او هم گفت مسلمانان حرمتکار کار نکنند جنگ که هم الله شتران

نیز برگشتند بالای این حیدر ساخته اند تا خار چنان میدانند شترهای مسلمانان هم عظمت دارند فردا این هر دو شتر را کشیده میگیریم در میان

مجلس سلطان عیسی احمد عرب خاتون گفت یکمرتبه همه عیاران برای تفحص جلو بار بروند و تفحص بکنند اگر با همه جلو بار [illegible] بدست الله بر دار [illegible]

بیمار

بیارید که آنرا هم با دل منزل برسانم همه عیاران قبول کردند و قتیکه صبح دمید سه تن و سه عیار جدا جدا شده بجهت تفحص جلوبار روان شدند

را در میان خارجیان آوازه نقاره جنگ شد او و مرهم زور [illegible] موسی و شش عیار پیش شدند چهار عیار اینرا [illegible] شدند و سرداران

حضرت امیر با هم نیز سوار شده ایستاده شدند سلطان احمد زمجی موج الفه [illegible] پهلوان جرم کوشی بر قندار و امروز پیش شده ایستاده شدند او هم

مرهم د موج عیاران خود مقابل سلطان احمد زمجی آمده ایستاده شد نظر کرد دید امروز عیاران نمی نمایند آواز کرد ای مسلمانان عیاران شما کجا

رفتند سلطان احمد گفت ای مکاران چرا ترا عیاران بکاری رفته اند تو خود را خوب دروغ میگفتی لو [illegible] خود را انجینی ظاهر

کوی عیار او هم مرهم عیاران خود گفت اینرا بزنید یکعیار پیش شد در میان سلطان احمد زمجی تیر تفنگ بر سینه این عیار خان نهند

را از جانب پشت برآمده رفت و جان بداد و دیگر عیارها که برآمد تیر تفنگ هم بر پیشانی ایشان خان نهادم در میان موج شده بود رفت

این عیار نیز جان داد به جهنم رفت عیار سیوم نیز برآمد آنرا هم همین حال کشتند و قتیکه احمد زمجی سه عیار سیوم نیز برآمد آنرا هم کشتند همه بر ایستاده

ایستاده ماندند او هم مرهم گفت یاران عیاران ایشان خوب بودند فاما این بد بلا است اگر ما هم برآیم ما را هم همین قسم میکشد او دو هم مرهم

آواز کرد و قتیکه عیاران شما هم آیند آنوقت جنگ خواهم کرد این گفته برگشته پیش مردان آمد گفت یاران ایشان سخن میکنیم و قتیکه تیم [illegible] خواهند

گذشت آنوقت ببینم ایشان تا بوت سه بچه قسم نگاه خواهند داشت این گفته خارجیان را گرفته برگشته بجای خود فرود آمدند مسلمانان هم

در میان میدان فرود آمدند و عیاران بجای تفحص جلوبار میکردند ادنا قصاب و محمود کباب بزبیر هر جا یکجا میرفتند وقت نماز پیشین بود نظر اد ناد قصاب

جلوبار افتاده دیدند یکمرده سوخته افتاده است ادنا قصاب محمود کباب را گفت یکمرده سوخته نظر می آید محمود هم دید هر دو عیار بالای جلوبار

آمدند نظر کردند دیدند تمام وجود سوخته است و پوست نمانده فاما هیچ معلوم نمیشد این جلوبار عیار است ادنا قصاب محمود کباب را گفت بیا بگیر

باشد بگیریم این مرده را در میان بارگاه محمدی ببریم ادنا قصاب جلوبار عیار را در میان چادر پیچیده بالای کتف خود گرفته برگشتند تا که

در میان بارگاه محمدی آمدند وقت مغرب شد عیاران دیگر تجسس که نیز آمدند ادنا و محمود آمده سلطان علی احمد را سلام کردند

و عرض نمودند یکمرده سوخته بر یکطرف کوه یافتیم آن مرده را برداشته آورده ایم به بینید ایشان فرود آورده در میان مجلس خواهند نهند

چادر بر طرف کردند گفتند این زمان به بینید همه سرداران و عیاران درست و با دیدن گرفتند فاما هیچ شبیه جلوبار در نظر نیامد سلطان

بیک عیار درست گفت تمام بنی کرد بینید چه گفتند که دیدن دیوار درست همه عیاران هست تا نه هم دم در بن جری بینید که عبد الحمید گفت خوب است

گفتند سلطان عبد الحمید تا که هست در میان تابوت دم بار دیگر دیدند الله کرم الشان برادران تابوت نهادند جلوبار کر بالای تابوت

در میان آن وقت سر آید تابوت دم و فتنه که برادر لکاه هست تابوت در دم این که تا گفت نخاتون عرض نمود معلوم تابوت دم این چه دم

سن بخاتون عرض سلطان گذشت یک تابوت تا که جلوبار است گفت جلوبار است و کسی می گفت جلوبار است می شنید که لکاه تابوت یک دیگر سپرد تا هم خواهم زنبیل

غلبه سرای او زو و او از کذشت خواهیم نیم و قتیکه نکنید ذکر جلوبار است همین شدم علیه السلام حضرت بشارت در همان شد عورت غلبه

نیم خواب در عرض کرد در میان آن عرض نمود الله فتنه که تابوت او حرکت شد نیک جلوبار یکی یکی در میان اگر الله رحمه تابوت گرفتن

حکم الله یار کرد الجان بعد یکی یکی در میان بکنم علاج است و بیت دار و الخمیس بیک است مانده شان در نیم یکی یکی وقته یکی یکی

و بیکم الله لکاه تابوت در میان آب کار آن و نکنند نظر تابوت اطراف بکرد اینکه خواهد استاد آب کار یک نکنند و همچنین علیه السلام حضرت

شد حکایه طور همان وقت او را خانی رکار در برود حکم ببینید عمل را جلوبار آب همچون و بدید بکر است آب کار وقت آن برآید آواز تابوت از

همه یاران حیران شده می گفتند محبت است این جلوبار باشد عرب خاتون بیدار شدند عیاران و همه سرداران گفتند خاطر خوش جمع

جلوبار همین است همینی رعیت یکی خواهد همه یاران عرض کردند شما چنین دانستید او تمام بشارت حضرت علیه السلام بیان کردند

همه یاران خوشحال شدند استاد خواهد که اینکه کار آب در میان تابوت لکاه است تا که نیم شب یک رسید از تابوت آواز برآمد

از کار سه و بکر بدر استاد خواهد که گرفت جلوبار را بالای تخت خواباندند و از تمام آب غسل دادند چنانکه نور او صفت این زمان نور

ده چندان بیدار شد و عطسه زد آواز کرد لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه گفته بر خواسته نشست و جمیع یاران شکر الله

بجا آوردند و گفتند ما هم سعادت مند شدیم این چنین صحبت خدمت که یافتیم و منت بجان می کنیم و جلوبار را الله قدم عرب خاتون

گرفت الشان سر را بوسه دادند بعد از آن همه یاران بغلکی کردند جلوبار شکرانه بجا آوردند عیار او را عرب زاده می خواست بالکی

مسلمانان شنیدن برود سلطان عبد الحمید گفتند شادیانه بنوازند مگر بسته آواز شادیانه شد عیار او را زود برود خاص

اینجا رفتن شنیدن برخواسته بعد همان وقت آواز شادیانه شنیدند اهو پای را گفت مگر بسته شما خبر بیارید در میان مسلمانان

شادیانه بهیچ می نوازند اهو پای دوید که خبر گرفته تمام حقیقت جلوبار معلوم کرد اهو پای بگفت شب حال آمد تمام حقیقت

جلوبار

جلوبار اظهار کرد که همه خارجیان حیران شدند عیار او [illegible] دم رود و روزی گفت مبادا این خبر راست باشد الحال فردا صبح جنگ خواهیم کرد

چهار پاس که از شب گذشت صبح شد مروان طلب سر تخت نشست او [illegible] آواز کرد اگر خبر جلوبار راست است مگر زنها شده است امروز بحضور حوالی

او دنج بکنیم مروان گفت یکبار که او [illegible] می میرد باز یکمرتبه زنها میگوید باز مرتبه [illegible] گشته میگوید [illegible] زنده [illegible] میگوید چرا که [illegible]

یکمرتبه سلیم سر عادی [illegible] کرده [illegible] چهار نور زنها شد الحال باز منصور احد و انی گشت باز زنها شد همین معامله جلوبار هم

شما یکمرتبه در آتش گشتند زنها شد الحال باز خواهد گشت البته زنها خواهد شد هم چهار کردی روز باک شد سلطان علی الحمد حکم کرد

اینها آواز نقاره جنگ بکنیم آواز نقاره [illegible] زنها آواز در مجلس مروان رسید همه خارجیان گفتند [illegible] آواز شادیانه [illegible]

آن بجز شجاعت جلوبار [illegible] آواز نقاره جنگ میکنند مروان طلب حکم کرد نقاره ها هم کوفتند نقاره مروان [illegible] شد مروان

سوار شد [illegible] پهلوان و عیار او [illegible] آواز و جلوبار [illegible] مقابل شدند و مسلمانان [illegible]

استاده بودند جلوبار هنوز یاران همراه نیامده بود عیار او [illegible] نظر کرد دید که جلوبار در میان [illegible] آمده [illegible]

[illegible] تمام آواز کردند جلوبار زنده شد آن جلوبار [illegible] طور بهانه میکرد دید عیار آن حضرت [illegible] آواز کرد

دغاباز خیانتکار تو علم دغابازی [illegible] دیگر [illegible] هم همین خیال میکنی کسی مرده [illegible] هم زنده میگویند [illegible] گفت

در [illegible] گفتگو بودند جلوبار [illegible] عقب [illegible] شد [illegible] آواز کرد ای مکاران [illegible] اینها [illegible]

[illegible] زنده خواهد رفت [illegible] و خارجیان جلوبار را [illegible] همراه [illegible] گفتند [illegible] باز بیدار [illegible]

روز مسلمانان [illegible] عیار او [illegible] آواز کرد ای جلوبار راست بگو [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] جلوبار [illegible] بر تو [illegible] باز مقابله [illegible]

واسپ [illegible] معلوم [illegible] جلوبار گفت اگر تو [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] تو هم [illegible] عیار او [illegible] گفت اینها [illegible]

خواهیم دید پس باز بچه روشن زنده میشوی ما تصدیق وقت حکمت ایجباتی داریم بالکه زنده خواهی ماند جلوبار گفت تو فکر خوف مکن
زنده میمانی بانه اولاد مرحله گفت ما پنجاه سال دیگر خواهم زیست ما الحال [illegible] که میتوالد عرض در میان گفتگو بسیار شد
بعد از آن اولاد مرحله گفت بیا جنگ شمشیر کنیم پس هر دو عیارها شمشیرها برآوردند جنگ شمشیر در میان هر دو شد تا گرفت هر دو [illegible]
عیار اعطاء مرحله شمشیر میزد جلوبار رد میکرد جلوبار هر بار اولاد مرحله شمشیر میزد بر تو [illegible] ایشان شمشیر جلوبار کارگر نمیکرد چرا که برهای طور
و برهای سبز و برهای جانوران دیگر یک حکیم چیزی که ساخته بود آن سپر که ایشان کنوه برای ایشان داده بود ایجباتی کرده بود تا که ایشان تو
در وجه تو باشد برای تو کار نخواهد کرد و فیکر تو ایشان [illegible] پوشیدی [illegible] برای تو [illegible] عراقی [illegible] کار خواهد
کرد و لیکن تو نیز خواهد بود [illegible] شمشیر جلوبار کارگر نمیکند تا که ایشان جنگ شمشیر [illegible] کردند اولاد مرحله گفت ای جلوبار
با حمله تو بر تو خوف میکنیم فاما تو حمله ما نمیکنی جلوبار گفت تو قدرت میکنی پس تو پناه است که شمشیر ما الان تو کار نمیکند ما پناه نداریم
بر حمله تو نکردیم و تو که میکوبی ما تصدیق وقت حکمت دارم چرا حکمت نمیکنی باز در میان ایشان جنگ شد تا گرفت تا اینها اولاد مرحله
زور بر [illegible] غالب بار میگفتند الحال هر دو لشکر رحمت میگویند همراه جلوبار ایجباتی جنگ شمشیر میکنند [illegible] جلوبار دعا
میکنند و خارجیان [illegible] اولاد مرحله دعا میکنند تا که در میان ایشان [illegible] جنگ شد در میان هر دو کسی زخمی شد عیار اولاد
مانده شد و زور [illegible] در میان میدان نشست جلوبار عیار [illegible] سلطان [illegible] سلام [illegible] یاران [illegible] علیکم گو
ایشان علیکم دادند جلوبار گفت [illegible] اگر نجم باشد [illegible] نجم [illegible] اولاد مرحله زور [illegible] داده
نجم در [illegible] ایشان دیدند [illegible] نجم [illegible] در وجه او [illegible]
پوشاک [illegible]
پوشاک [illegible] جلوبار عیار [illegible] جنگ
کمان گرفت [illegible] جلوبار و اولاد مرحله در میان خود هر دو تا ۳ ماه جنگ کردند فاما کسی زخمی نشد چهار
پاس [illegible] جنگ میکردند و چهار پاس [illegible] در مقام خود رفته خواب میکردند و فیکر ۳ ماه گذشت جلوبار [illegible] در میان یاران خود

السلطان

به سلطان علی الحمد آواز کهفندر ای یاران هنوز روز خارجیان بسیار است یکبارد دو آلله انجینی وقت پیدا کهفت عجب بخاتون
در پرده نشسته لذا آنها هم گریه کهفندر والله عالم لقو انداز او لهوم لهو بر تابوت چه وقت پیدا خواهد کهو یکبارگی کرد گشت
گذشته بوهم این مذکور شده جلوبار آواز کهوم ای یاران اشتباه نیمباس حضرت بدبید تا ما یکسیل که بیایم همه بالای کهفتند
غنیم بر سر رور داریم والله اعلم خبری برسر شما کهو الوقت مسلمانان عنقاف جنگ او لهوم لهو رو بر تمارند جلوبار کهفت اهل
کسی کها هر شنید نمتوانند فاما اینک بیرون سی بالا حضرت بدبید اگر زنده ام بوقت صبح برسیم ملک جهانی آواز کهو یاران آن
انجینی جهت کهو حضرت طلبیدند حضرت بدبید عیاران نگفتند اگر شما راضی باشید ما یان حضرت دلدادیم جلوبار حضرت شده شب
سلطان علی الحمد آمد عرض کهو صاحب نیم حضرت بدبید لشکر و ارشاد شیر حضرت دلعقند جلوبار همرو غفلت دل گفته جانگم
کی انجینی بدانست جلوبار کدام جانب رفت بکنیم باشی رفته بهوم جلوبار از لشکر بر آمد و کوشک خود فرود آمد و بالای
بالجامه یک طمنان حبرسینه کوشید و در میان طمنان یک خنجر بست و بالای طمنان یک خنجر نجید و زیر یک کلاه کها پوشید
درخانه آمد کهو کسی نتوانند شناخت این بیار که در میان لشکر خارجیان آمد و روان در تخت تا نیم شب می شنید پهلوانان
مجلس جا بجا بیگهوم جلوبار بخانه تهی پا بیار آمد همانوقت تهی پا بیار هم از مروان رخصت شده دیره خود آمد جلوبار بیرون
عبدالرحمان نیز بال بد بهال خوار بود وقت تهی پا بیار بجانب جلوبار دید الشانی سلام کهفند تهی پا بیار پرسید تو کیستی عرض کهو
پرسید مطلب چه داری عرض کهوم دیده ام از ینجا مقام که شما تعم کرده است من همان آن دیده باشم و ما اتفاق کشتی بسیار است با
نام مروان کلب شنیده آمده ایم در ستیم کهفت که پهلوانی همراه مروان است الفته یکدعوی دار ما بیدر خواهد تهی پا بیار جلوبار
[illegible] و گفت ای پهلوان روز روشن نه آمدی هر وقت نیم شب رسیدی عرض کهوم دیده ما بسیار [illegible] است در میان [illegible] دیره
تهی پا بیار در ده آورد و شاه هم ما آنجا نشسته است یکبار [illegible] ایندو [illegible] دیره مروان و دیره تهی پا بیار و دیره عیار اوقهو
[illegible] دیره [illegible] تهی پا بیار [illegible] جلوبار کرفته [illegible] مروان کلب [illegible] و گفت انجینی [illegible] گفت [illegible]

بسته‌ایم الله ایم همین خواهیم گفت ما جوان کشتی گیریم بیائید تصدیق کنید الله ایم به حضور شاه که با ما کشتی بگیرد جلویار قبول کرد
تهی بابیار دست جلویار را گرفته برگشت مروان و عیار او طهمورث طهمورث و تری طهمورث میخواستند که برخیزند یکی آمد مروان گفت
ای تهی بابیار برگشته می‌آید مروان دانست چه خبر است از آن ترابیان شنیده باشند بیائید خبر دهیم می‌آید تمام مجلس هنوز نشسته است
و آن پهلوانان نیز ایستاده است که تهی بابیار دست جلویار را گرفته آمد هر دو اسلام گفتند جلویار تعریف عبدالرحمان زبان بد تنها خواندند مروان
وزیر خود را پرسیدم این کیست تهی بابیار عرض کرد یکدیگر از اینجا است کرده است و این پسر ترکی آمده است و درد کشتی
گیری خوب دارد امید دارم که آمده است به حضور شاه کشتی بگیرد حرف تصدیق گرفته بدیده خود برده آن پهلوانی دیوان گفت مبادا
جلویار باشد فاما خداوند که دریش که از جهت دیگر که این چنین جهیم در خاطر نیاورده مروان آواز کرد جنگ کشتی مکن با جلویار
برای عرض کرد جنگ کشتی گیری میکنیم چرا که با اینها که پهلوان است ما بر زمین نه آورد خبر است که این بنده قدم شاه الله ایم
که با پسر در پهلوان خواهد بجوز بحضور شاه با ما کشتی خواهد گرفت شاه آواز کرد که در مجلس ما هیچ با این پهلوان کشتی بگیرد که
نمیخواهم به زور خود در میان جلویار آواز کرد عرض شاه دراز باد خواهیم الا که شنید خواهد بخشید در مجلس شما هیچ کس در نظر ما نمی‌آید
با ما کشتی بگیرد یک پهلوان در نظر می‌آید که او را برابر بماند عجب نیست شاه گفت او کدام پهلوان است عیار او طهمورث زور بسیار دارد
از نفیک شما نشسته است همه سرداران چرا نشسته‌اند این صحرای چه گفت مروان کلیه لفظی خود را زیر که عیار او طهمورث هم در کشتی
قوی و چالاک بود و چند پیاله گرفت همراه مروان نیز بخشیده است در ده آورده اند باد ما الا گفت ما الهم الاکرم این زمان با
این کشتی بگیریم باشاه هر که گفت این صحرای نام ما الا گفت ما هم بسیار کشتی گرفته ایم به بینید در میان کشتی بالیم بالیم این را
بکنیم مروان گفت ای صحرای شما الا چه میدانید شما الا لایق نیست که با این جنگ کنید شما دعوه دار شاه آید او طهمورث گفت این را
در میان کشتی بکشیم جلویار گفت اگر در میان کشتی ما شما الا بر زمین نزدیم این نیز انید ما هم شما الا زنده نخواهیم گذاشت ما تنها
بالیم بالیم خواهیم کرد دیگران گفتند که زمین است سخن برابر میکنی گفت میترسم از شاه که این حق با حق خلیم کشتی بکنید دیگر کسی که
از دو نیز سیم عیار او طهمورث زور بسیار دارد مروان بسیار منع کرد فاما او طهمورث سخن مروان نشنید آواز کرد که بیائید پهلوان جلویار هم

ابا ما

ای پهلوان چرا بی سلاح تنها شدی گفت که مراد او طهمورث شد ایستاده و دست در بغل خود نگاه داشت جلوبار هر قوم دست و لغت بیا فرود بوشان بر
جلوبار گفت چنانکه بیان آمد که آمدیم با بچه ها کشتی گرفتند شنیدم معلوم شد بر شما کشتی گیر بیندازید چنانکه ما برهنه ایم شما هم برهنه شوید آن زمان در میان
ما و شما کشتی شود عیار او طهمورث گفت ما با بچه ها جولا فروشی ایم جلوبار گفت پس شما هم کشتی بگیرید ما هم برهنه شدیم خود میرو نام ما
خواهند بزرگ خواهد گفت تمام یاران هر مردان فلان پهلوان رفته بود در میان گفت که پهلوان کسی پیدا شد همراه فلان پهلوان جنگ بکنند
و قتیکه این سخن گفت جلوبار که اصل این لعبه نفتک رسید با بچه های خود را فرود آمدن گرفت مردان و پهلوانان این را منع کردند که فسند فاما ما
کی فرود بکنیم همین گفت تا که این را بکشم در میان تمامه نشسته با بچه های خود را فرود آوردم حالا عیاران خود که طبال جرمینه پوشیدند و کلاه بر
بست مردان بود طلم هر دو دعا کردند این هر دو استاد شکار نگاه داد که این هر دو استاد بمانند از دست اینها جلوبار چنگی خواهد رفت هر دو عیاران
با هم در آمیختند یکدیگر را بر انگیختند در میان هر دو عیار راه جنگ مرشد و بلک شد یکدیگر را همین جنگ کردند بعد از آن کشتی شدند و گرفت
دار سه مرتبه جلوبار را او طهمورث زود بر زمین نهاد اما جلوبار جست ایستاده مثل بکمر بسته او طهمورث دست در فن جلوبار انداخت جلوبار دست خود را
در میان هر دو انگشت او در خنجر کرد و قوت کرده طهمورث زور بر او برداشته بر زمین نهاد و بر سینه او طهمورث نشست عیاران او طهمورث آواز کردند
فرود آمدی و گرنه ما یاران میکشیم جلوبار آواز کرد و گفت بندیدم یاران خود که اند در میان هر دو پهلوانان کسی دیگر نزدیم مردان نیز گفت تمامی جانجا چو با شدند
و تمامی بهیند عیاران او طهمورث که شدند بروند بگفتند مردان همه استاده ماندند در میان جلوبار خنجر را از طبال برآورد او طهمورث گفت ای
پهلوان تو مرا از جان میتوانی جلوبار گفت که تو بریده بمشکی بای نه مثل کوی در میان لشکر امیر ابا علم میبردم ای بادار ما جلوبار ایم و قتیکه خود را
حاضر کرد عیار او طهمورث گفت ای جلوبار با ما دغا کردی جلوبار گفت ای سگ نا پاک دغا تو کرده بودی ما در میان گله میدان خشم نمودیم جنگ کرده ظاهر
ترا بر زمین نهاد بر سینه تو مثل مردان نشسته ام و حالا سر ترا از تن تو جدا میکنم همین که این سخن و نام جلوبار شنیدند همه دویدند تا که یاران را بر خنجر
خنجر بر کفش او طهمورث نهاد و سر این لعین از تن جدا کرد جلوبار سر او را به دست خود گرفت و خنجر بدست را رها کرد و گرفت عیاران او طهمورث صاحب
خود را کشته دیدند همه با گرد جلوبار اقتادند جنگ شد و گرفت کشتی کردن بحضور مردان جنگ شد تا به عیار او طهمورث که بود تا سپه ... بر جلو

بارگاه شدند مروان حکم که رفتن نتوانستند پهلوانان خارجیان دویدند چنانکه مرقت تا که بیست و یک زخم بالای جلوپار عیار رسید

مروان بالای تهی پا بسیار غصه شد و گفت ای حرامزاده ها با تو چه بودی که بجهیم تو ایچنین عیار را که سزای عرض که مصلحت است

مانده است بجهیم این جلوپار عیار است سلطان الغرما الامراء که این بند باجی بر سر ما شد آنچه پهلوانان روی خود را سیاه که [illegible] گفت این

چه ظلم شد و عیاران او همه مرده زنها مانده بودند در گریه و زاری شدند جلوپار عیار آمده در لشکر خود رسیده بانگ نماز صبح شد

جلوپار عیار با الجدی بکجای نشست همه سرداران و عیاران نماز که فارغ شدند در میان جلوپار همون ساز پهلوان [illegible] گرفته در میان

مجلس سید سلطان علی احمد السلام علیکم که و همه یاران سلام علیکم که همه یاران علیک داده و [illegible] شده این جلوپار عیار است دیدند

که سر بریده است دانه همه یاران برخاسته تعظیم کرده پرسیدند این سر کیست جلوپار عیار گفت این سر عیار او همه مرده است همه یاران

و سلطان علی احمد حیران شدند پرسیدند حقیقت بگو شد آنچه حقیقت بود از اول تا آخر همه بیان کرد از شنیدن مردانگی ایشان تمام مجلس

متعجب ماندند و همه مسلمانان گفتند این سر را بجای شانه [illegible] نگاه داریم و تیر انداز [illegible] مروان یک کاغذ نوشته بجانب سلطان علی احمد

فرستاد با این مضمون که ما امیدواریم [illegible] شما جلوپار عیار است که زیاد شاه ما نخواهد شد بلکه نام خارجی هم نخواهد [illegible] شما این طور جلوپار

عیار مرد عالم است و معلوم تو الله بود او هم در روز بطرفی مهمان در شب ما بود این زنان عیاران او همه در روز [illegible] میگویند ما بابا که کسی

جای نشستن هم نخواهد [illegible] گفت شما جمله عیار بچه سر حیف حیف از دست یک پیاده گرفتن نتوانستید بلکه این شما کشته شده شما خارجی

میکشید پس [illegible] بریدن زنان سر او همه زوتری [illegible] شما بر سر ما نخواهد و آنچه مبلغ شما در کار باشد طلب کنید ما [illegible] و زر زرا

قبول شد همه سرداران [illegible] این اعیان نمایان خواهد شد این کاغذ مرتب که بیست پهلوان [illegible] برده به سلطان علی احمد بدهند هر دو

پهلوانان گرفته روان شدند یکیکس [illegible] به روز با لشکر [illegible] خارجیان به دروازه بارگاه محمدی آمده استاده شدند عیاران به دروازه نشسته بودند

با نها السلام علیکم گفتند و ظاهر گفتند مروان کاغذ پیش سلطان علی احمد فرستاده پیش سلطان علی احمد ایشان طلبید این هر دو خارجیان در میان

بارگاه آمده سلام کرده کاغذ بدست سلطان علی احمد دادند کاغذ را واکرده خواندند حقیقت معلوم شد بعد از آن کاغذ را دادند ایشان نیز

مطالعه نمودند گفتند [illegible] قبول [illegible] گفتند [illegible] مروان [illegible] قبول کنیم ما [illegible]

بکلیم [illegible]

بکشم و مروان منجوق لعین را با پای خود بکشد و نوشته است آنچه که مبلغ شمار در کار باشد بنویسیم مگر مال سر را مبذول کنم جمیع سرداران و عیاران همین

صلاح دانستند که بحضور همین هر دو خارجی کاغذ آورده این سر را در میان بازار آویزان بکنیم و تمام لشکر را حکم بکنیم هر که بیاید با لوشهها بر زند نفس

بر روی همین فرزند ناحق نوشتند چنانکه دماغ او را مرداد بود همانطور خداتعالی دماغ او را بجای رسانند با لوکشی بر دهان او را مرداد می افتند

و در میان ما و توجه اخلاص است اگر ما این تحریر را قبول کنیم همین نوشته دانستند عیاران این حکم کردند بحضور ایشان سر را آویزان که با لوشهها بر زنند و حکم

کنند تمام مهم لشکر نیز با لوشهها نه بگذرند و شما نیز خبردار باشید که مبادا کسی آمده سر را ببرد و حیله یار زخمی شده بود با کسی حاضر این در خانه حضرت

این عیاران حضرت امیر مسلم سر را گرفته در میان بازار آویزان کردند و بحضور این هر دو خارجی حکم کردند همه بازارها بر دهانی این سر با لوکشی بر زنند نواب

داخل خلعت شد مهمانی دو بیدند هر یک ده ده بیست با لوشهها زده می رفتند بعد از آن این هر دو خارجی از رخصت کردند این هر دو خارجی آمده در میان مجلس مروان

رسیدند چون کاغذ دادند مروان خوانده بعد از آن پرسید سر را چه کردند گفتند و قتیکه شما کاغذ فرستاده بودید این بحث واقع کردند در میان بازار

آویزان کردند و تمام لشکر و بازاریان با لوشهها نه زنند می رفتند عیاران او را داد زور بسیار کشیدند در میان بر جهات فقری که بود این عظمت او را هم تا هم

این هر دو خارجی گفتند این عظمت نیست با لوشهها مسلمانان منجوق یار عیاران بر سیدند و قتیکه مسلمانان با لوشهها نفس گرفتند چرا آواز هم از سر ملاء

هر دو خارجی گفتند که آواز با لوشهها طراق طراق می شد دیگر آواز چه شود سرداران خارجی از شنیده بودند مروان گفت شما این ها که خارجی شنیدی

تماشا نخواهید آمد که این سرشی شما بیاید خوانیست و گرنه همه خارجیان خواهند رسید مروان دلگیر شده گفت اینچنین کسی در نظر ما نمی آید که رفته سر را بیاید

ان وقت اهلیوبای گفت که ما هم او را جلوه زور بسیار لابد رفته بودیم این سر را ما رفته بیاریم این گفته روان شد اهلیوبای دانست که جیلو یار عیار در خدمت نیک

سر نخواهید بود تا که آمده داخل لشکر شده نزدیک سر رسید این را هم که کسی در تخت مسلمانان نرسیدند ملک اهلیوبای امروز چرا قدم رنجه فرمودند حوالت دلقو

مروان پیش سلطان علاء الحمد کاغذ فرستاده است این غلغله در میان تمام لشکر افتاد تا که عرنجاتون و سلطان علاء الحمد و جمیع سرداران نیز شنیدند که اهلیوبای

می آید و میگویند که کاغذ بدست ما مروان فرستاده است عرنجاتون گفت ای زور بار سلطان بهلوک شده است و جیلو یار زخمی است مبادا دغا که سر را ببرد خارجیان

خواهند گفت که عاجزی که سر را طلبیده بودم تو فرستادند بغیر زور آوردیم عیاران را گفته فرستادند که اهلیوبای می آید از سر او خود مرکب و خبردار خواهد بود

این خبر به عیاران رسانیدند همه عیاران بر سر او حمله بردند با توش تفنگ گرفتند آهوهای بر سر او رسیده می آید که آتو بران که الله هر یک منماند

تا که آهوهای در میان آن عیاران آمده سلام علیکم گفت ای همه عیاران ابو نصر شیر و گفت ای چرا از آنجا عیاران گرامی گوش علیکم السلام رسیدند که حاضر است

یک کاغذ در وقع نمودم مرقل که سلطان علی الحمد و نامه این گفته برسیدم این سر گفت گفتند سر او حمله مردان زوری است چنانکه آهوهای این کنند

بالای سر تفنگ کرده بالای یک عیار آن عیار گفت ای تفنگ بالای ما چرا از جهت حالت ملحم ما بالای سر این چرا حمله انداخته بودیم سر آن است بار

این منع که بودیم با پهلوان جنگ مکن سخن ما قبول نکرده کما لطف للهٔ شما با توش تیر بندید ما بر دهان این تفنگ بیاندازیم آن گفته با تفنگ جنگ

عیاران که طرف شدند گفتند تفنگ باندازد آهوهای بالای دهان تفنگ میکرد و تفنگ میرفت تا که هر کدام ایستاده گرفته ایستاده که و گفت بر رو توجه تفنگ

در میان دهان تفنگ باندازم عیاران می به بندند آهوهای هر کدام ایستاده که در میان دهان تو تفنگ که سر او حمله که گرفت که تفنگ عیاران گفتند تا که

عیاران برون آهوهای جهان جنگ نصر جهان و پنجاه قدم از عیاران جلو رفت همه عیاران گفتند این چرا تمام که در میان دهان تفنگ که سر او گرفت

آنها عرب خانه و صد روز پنجاه تا که سر سلامت فتح الله در میان مجلس خوش آئیم یک مرتبه بیست و ۳۳ عیار دویدند و گفتند ای چرا اینها کجا خواهند رفت و

آهوهای گریخت هر جا که تنبو و سراپرده بیش آید جهان جنگ زدند جهان جنگ این جا که بر سو میرفت و از سراپرده و تنبوها گذران میشد عیاران آنجا

که تفنگ میرسیدند ده ده با همه با همه حمله میکنند و باز جنگ که هر چه در میان مسلمانان علغه افغان بر سر آهوهای که عرب خانون و سلطان علی الحمد نیز

خبر شنیدند و جمیع سرداران همه علم کشیدند ای یاران مرد عیاران بکنید سلطان الحمد مجی و سید عیار و جمیع سرداران و و تیز آتشهای از لشکر بر الله و جانب

مردان کلب رو روان شد عیاران حضرت امیر به جواب مید العهد و میرفت و ۳ زخم تیر خورده است خبر دار الله و ان مردان خبر رسانیدند آهوهای سر او حمله

زور بی می آمد همه لشکر او تمام بالای آهوهای د ... است آهوهای به عیاران حضرت امیر اسلام جنگ که می آید مردان نهی یار را بکنید جنگ جان و فرزند الولاد

علم کرده مرد آهوهای بکنید این جا رسیدن بیرد و پیدا شد مرد آهوهای نهی یار که مجه ۴۰ هزار پهلوان اند رسید آهوهای که ایستاده اند از کجا

ای مسلمانان و جا لد کجا خواهید رفت که لشکر مومنان نیز رسیدند جنگ افغان تا حد جنگ شد مسلمانان جنگ که که در میان لشکر مردان آمده همه لشکر

حضرت امیر اسلام نیز در اینجا رسید جنگ افغان تا حد جنگ شد در باغانی ترک صعب نقارها و هموم لشکر سلطان علی الحمد و عرب خانون آتشی تفنگ تا دو حضرت امیر اسلام

مارو کهنه

مانده نبعضد باقی همه الحمد لله که بشکست روز جنگ شد آلهویان تنها بیکی اند که بخت نظر نسبت طغیلبار اقبال نسبت آواز کرد که ای حرامزاده کجا خواهی
رفت این گفت و دوید آلهو نای بیکس در نسبت طغیلبار عقب تاج الملک روان رفتند اسب نسبت طغیلبار اقبال نسبت سیاه شد و دوید بر سم گروه رفته آلهو سخت
گرفت و بر زمین زد و بر سینه نشست و یک طپانچه زد و هر دو دست ببست و گفت ای حرامزاده تو بر ما گرفته که خبر الجماعت کرد تخت از جای
برداگرفته بود همانجا نیافت مرو بیم و بر تنها همانجا خواهیم برید در دست نیز هست که اگر لشکر خارجی عقب ما خواهد رسید همانجا بر این خبر
خواهیم که اگر کسی مسلمان خواهد آمد این خواهیم که در میان لشکر مردان جنگ میکنیم با مسلمانان بر سلطان علاء الحمد از نجا بروند گفتند با این همه جبر لشکر
نیامد اگر ما را رخصت بدهید ما هم برویم از نجا نوبت فرستند الحمد رضای شما باشد بکنید سلطان علاء الحمد و ماغان برگ رومی را فرمودند که ایشان که ما خوب
باشید ما هم برویم بیست هزار پهلوان همراه گرفتند و راه دست راست گرفته روان شدند تا که بکوه رفتند یک غلغله لشکر بشنیدند از میان
کوه می آید سلطان علاء الحمد سپاه خود را گفت خبر این غلغله بگیرید تخت لشکر مسلمانان بالای کوه شده نظر کردند یک فوج سپاه می آید از
مسلمانان یک لایق خبر دوید یک زنگی بیش بیش می آمد تا نزدیک رسیدند این لشکر که بالای او میروند جیش گفت ما غلام مروانیم کوکلاشاه زنگی
موسو الکه حبشی بهر مدد مروان کلفه میرفت ایشان بالای لشکر او برآید میروند تا که لشکر مسلمانان قتل کنند این مسلمان برگشته پیش حبشی
مسلمان بر کوه استاده بعضی از ایشان حقیقت بیان کرد ایشان از کوه فرود آمده عرض کردند که کوکلاشاه زنگی موسو الکه پهلوان زنگی با بیست هزار مرد مروانی
کلفه لکه و بالای تابوت میروند سلطان علاء الحمد گفت چه باید کرد دیگران گفتند اگر با این جنگ بکنید و فتح بیابید چه نام هم نخواهید چرا که غلام است
اگر برگشته میرویم خبر کسی هم نخواهد که خوب است برگشته برویم در میان لشکر خود سلطان علاء الحمد گفت میان نسبت که ما از ایشان ملاحظه کنیم برویم
در جنگ چه غلام و چه شاه چند پهلوان دیگر گفتند چه حاجت در همین جا باشند و اینجا زنگیان هر وقتی بدهند اگر بالای ما نیایند ما هم خبر نکنیم
اگر بالای ما بیایند آن وقت جنگ لازم است سلطان علاء الحمد گفت وقتیکه ایشان بالا به بینند و نام ما بشنوند بالای ما بیایند بانه عرض کردند البته نیایند
سلطان علاء الحمد گفتند پس ما ملاحظه نباید کرد این سخن گفته اسب بالای کوه راندند بیست هزار پهلوان بالای کوه شدند ایشان را که ایستاده شدند
کوکلاشاه زنگی موسو لشکر خود از فوج جدا شد پهلوانانی خود را رسید این فوج بالای استاده است آن که خواهد بود کجا می نشستند عرض کرد که بالای

نشانی ربود ترا به نظر می آید کوکلا لشکر زنگی روز تمام خبر این فتح بیار این فتح کیست زنگی رفته آواز کرد بر شما کیستند بکشید بر دیندار

پادشاه سلطان علاء الحمد است این زنگی برگشته آمد خبر بلعو پادشاه مسلمانان همین است لالی مردان مرد و بیست هزار پهلوان همراه دارد کوکلا

خوشحال شد و گفت اگر بالای ایشان میدویم مباد مسلمانان بلندی عسکر کشته الجانب شوند زنگی و لشکر ما یک نفر ایشان خواهند داشت اگر بخشند این

دانسته اینجانب فرود می آیند بود زران برگشته ایشان را بر نیم همین مصلحت که کوکلا شاه زنگی معه سی لکه حبشی از اینجانب آمدم بود بهم جانب بخشید

و سلطان علاء الحمد و دیگر مسلمانان حیران شدند این چه شد سلطان علاء الحمد گفت یاران این چه شد ما از شنیدن نام ما کر بخشید یک جنگ هم نکنیم سی لکه

بود دیگران گفتند ما بهمت بوهند کر بخشید مسلمانان از کوه فرود آمدند سلطان علاء الحمد نیز فرود آمدند تا که چند قدم کوه لا گذشته رفتند کوکلا حکم نقاره کو

معه سی لکه پهلوان زنگی برگشت ده هزار پهلوان مسلمانان بر فوج ایشان گفتند حالا چه شد بهم در میان زنگیان افتاد سلطان علاء الحمد

گفت دغا کردند چه می بینید بزنید سلطان و سلطان علاء الحمد نیز در میان خار جیان افتاد جنگ شد نگرفت تا صد جنگ شد مرده هزار پهلوان

سلطان علاء الحمد شهادت یافتند و پنج هزار پهلوان همراه ماند و سی لکه و پنج هزار زنگی قتل شد اندر پنج هزار پهلوان علاء الحمد را گفتند اگر حکم شود برویم

بهتر است ما جنگ میکنیم سلطان علاء الحمد گفت نخواهم در رفت اورا گفتند بالای حضرت امیر الامام چند مرتبه اینجا وقت سید شد بود سی هزار مرد

در بینا افتاده بودند و مرا با این زنان یکم بینم بهم شوند اسب رضای پروردگار است خواهد شد یاران راضی الهم باز جنگ شد نگرفت ما که هر

شب گذشت این پنج هزار مسلمانان نیز در حصه شهادت یافتند و پنجاه هزار زنگی قتل شد همراه سلطان علاء الحمد خدمتکار ماندند تاریک بود

خدمتکاران خود را بر سیدند علاء مسلمانان انبوه نمی شنوم خدمتکاران عرض کردند اگر کسی زنده باشد آواز شنوید تمام کوکلا زنگیان

آواز کردند و بدبخت مسلمان سلطان علاء الحمد بیایید که نماز بخواهد گذشت یک کس کوکلا شاه خواهید آمد سلطان علاء الحمد خود بیایید و ملاقات کنید

قسم مرد و اگر بی آنها بار کرد بر سرانم چهار پایس شب همین آواز بود وقت صبح بانگ نماز بلند شد سلطان علاء الحمد خدمتکاران خود را گفتند

در میان کسی از اهل یکی بشنید یک خدمتکار آواز بانگ نماز کرد حبشیان آواز کردند این بانگ آواز است شد همین سلطان علاء الحمد زنگیان دوید

سلطان علاء الحمد را گفتند و پرسیدند شما کیستید سلطان علاء الحمد آواز کرد ما سلطان علاء الحمد هم گفتند پادشاه مطلبید بیایید همراه ما

علاء الحمد گفت نماز کرده بیایم بعد از آن بیایم زنگیان رخصت دادند نماز کرد خدمتکار نماز کرد فارغ شد بر اسب سوار از آن دیگر بود

یکجا

سنجاب سیاه تفنگ تابوت گذاشته آمده گفتند هر روز خدمتکاران را بر سید تنبیه باید کرد عرض کردند هر صلاح نماید سلطان علی الحمد آواز کرد

که آل آل محمد رسول الله صلی الله با امام حسین علیه صلوات الله و سلامه و شهیدان دشت کربلا کردند همه هر روز خدمتکار در میان زنگیان

اگر شما الله جنگ شد بگرفت تا که کجا پس رو گذاشت هر روز خدمتکاران خبر شهادت یافتند سلطان علی الحمد برای نماز بالای کوه رفت

تنها ماند جنگ بسیار کرد بگرفتند که وقت نماز پیشین شد یک کوه تفنگ بود سلطان علی الحمد برای نماز بالای کوه رفت خارجیان در نشستند

که بجنگ آواز کردند که اگر سلطان علی الحمد می‌بود همگی جنگ معلوم شد که دیگر است هر روز ما هم عقب میکنیم ان ... عرض رسید فرمود الله

گفتند که سلطان علی الحمد ما هم با زنهار الله بگیریم جنگ کنند بسیار زنگی شهید گشتند و فرمود الله شهادت کشته شد سلطان

علی الحمد سیاه شدند زنگیان که گفتند کوکلاشاه زنگی حضرت شد با ... مسلمانان سیاه شده زنگیان که گفته سیاه شد الله کوکلا خود آمده

مقابل سلطان علی الحمد سیاه شده آواز کرد که سلطان الحمد محمد نوری فرموده‌اند ما هم کوکلاشاه گفت حاضر جمع الله بکشی مردان کلاه می‌بریم

فاما با اکرم رسیدن همیشه در دو سلطان علی الحمد گذشت سبحان الله الله کرد تحسین تفنگ تابوت حضرت امیر امام نماند بدست خارجیان جلادان

این درد او امام هر روز چشم بر آب گفتند و بشارت زنهار نگاه بدارند گفتند کوکلاشاه خبر این کشته بینداختند امیر امام الله این لاد

زنگیان آنها الشان افتادند گفتند کوکلاشاه حکم کرد که هر پای الشان بربسته در میان کجاوه نشاندند و بالای شتر کشیدند همین گفتند کوکلاشاه خود

و بجانب مرحلان کلیپ روان شد و همراه مردان لشکر دلاور حضرت امیر امام جنگ میشد دست طبلدار الهی را بسته پناه یک کوه گرفته است

مبادا که خارجی بیاید و سر او ... روزی در میان گفتن الهی را بسته است بکوهی بگذشت در ته الله کوه گذشت هر روز رسید هیچ کس

که رسید وقت تاریکی بود آن تاریکی گذشت ماهتاب بر آمد کوکلاشاه زنگی سلطان علی الحمد را گرفته بجانب دست طبلدار می‌آمد

کوکلا غلغله لشکر است شنیدند الهی را بر سید هیچ میدانیم الله این لشکر کیست الهی را گفت ما کسی نشنیده‌ایم ما چه میدانیم الهی را

محکم بسته نگاه داشت و گفت ما خبر لشکر بیاریم الله گفته بجانب غلغله روان شد هر این لشکر سیاه در نظر آمد و زنگیان بسیار

نیز دیدند بسیار می‌آیند زنگیان آواز کردند که ما در این وقت می‌آییم دست طبلدار آواز کرد که ما خبردار مردانیم زنگیان

خوشحال شدیم ما یاران ما هم که به حکم [illegible] این را خواهد [illegible] این خبر [illegible] شنیدیم یک خبردار مروان [illegible] در اینجا می‌آید

[illegible] طلبید بیایید پیش ما خارجی آمده است ما را طلبید گفتند [illegible] السلام علیکم گوکلان علیکم [illegible] برسید [illegible] گفت خبردار

مروانیم برسید لشکر مروان در اینجا چند گروه خواهد بود گفت [illegible] برسید تو کجا می‌روی [illegible] گفت [illegible] خبر [illegible] ما را فرستاده است خبر

مسلمانان بیار گوکلانشاه گفت این خبر از پیش ما [illegible] تمام لشکر مسلمانان را قتل کردیم و سردار را بند کردیم و پیش مروان می‌بریم تو همراه

ما بیا در لشکر مروان [illegible] همراه ما [illegible] این خبر پیش مروان ما خواهیم گفت [illegible] این خبر چه می‌گوید [illegible] سردار را [illegible] گفت

[illegible] برسید [illegible] پیش ما هم ضعیف معلوم کنید [illegible] باده برسید گوکلانشاه گفت سلطان علی الحمد را باده [illegible] مسلمانان

بجانب مروان [illegible] پهلوان [illegible] درمیان ما و او [illegible] شد [illegible] لشکر ما کشته شد و [illegible] از پهلوانان مسلمانان

[illegible] شدند سلطان علی الحمد تنها ماند [illegible] کردیم این در کجا نشسته پیش ما [illegible] در میان همین [illegible] سلطان علی الحمد

پیش مروان می‌بریم [illegible] گفت این چه ظلم شد [illegible] آواز [illegible] ما شنیده‌ایم [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] والله عالم [illegible] مروان [illegible] نمایید گوکلانشاه

آواز که ای سلطان علی الحمد [illegible] بالا [illegible] سلطان علی الحمد [illegible] نظر که [illegible] تحقیق سلطان علی الحمد است

سر [illegible] سلطان علی الحمد هم [illegible] آواز [illegible] دیگر خواهد بود [illegible]

مروان خواهد بود همین فکر [illegible] سلطان علی الحمد را [illegible] گوکلانشاه زنگی آواز که ای پهلوان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] زنگی [illegible] می‌بینیم [illegible] مروان [illegible]

[illegible] خواهد گشت [illegible] همراه گوکلانشاه روان شد [illegible] همین [illegible] بیاییم [illegible] گوکلانشاه [illegible]

[illegible] گوکلانشاه هم می‌بینید [illegible] پهلوانان [illegible] می‌آید [illegible] گروه [illegible] گفت [illegible]

درمیان همین غار [illegible] روان شدند [illegible] نظر که دیدند [illegible] گوکلانشاه [illegible]

سلطان

سلطان علی الجمد این دیده گفت یکصد و پنجاه من برآوردند و آواز کرد آن کوکلان شاه زنگی مانند طبلها هم خبردار شوند این گفت که بر کوکلان زنگی

کوکلان دست چپ خود را پناه کرد گفت آنها بر درخت نشسته است این زنگی حیله افعال کوکلان شمشیر برآورد تا که این بزند هم گفت در میان

جنان ... جبار رحیم شد بیم لشکر کوکلان بر زنگی افتاد و بیم لشکر تا که اسب بماند در میان زنگیان غلغله شد و این چه قهر شد

بسته گفت را در میان تمام ... و خنجر برآورده ... کشته آمد و ریسمانها جادو را بریده و جادو بلا شکفته تا که زنگیان خبردار شوند

و بدو وزیر طبلها همه جادو جنان ... که ... و بجانب دیگر را ... همه جادو ...

بحکم پروردگار همه جادو ... در انجا ... عفت گشته ... سلطان علی الجمد حیران شدند ...

و مردان عالم را از جادو فرستاد ... سلطان علی الجمد را برآوردند ... که سلطان علی الجمد را همراه گرفت و بجانب

لشکرهای روان شد ... احوال ... تفرقه شدند ... در میان زنگیان خلل

افتاد ... سلطان علی الجمد را گفتن ... این حقیقت ظاهر نخواهید که سلطان علی الجمد گفت ای مردان عالم این حقیقت ...

... سلطان علی الجمد را آنجا آورده ... سلطان علی الجمد ... تمام ...

لله بجانب سلطان علی الجمد دعا کرد ... حیران شدند ...

سلطان علی الجمد ... حقیقت ظاهر کنید ... حقیقت ... سلطان علی الجمد حیران ماندند

و جائیکه سرداران حضرت امیر عالم و مردان ... گفت ... عرض کنم در میان

کوه ها یکصد و بیست و پنج کوه را ها ... در میان آن میدان تمام بتخانه است در میان آن بتخانه یک ... و بیست هزار ... در آن

چوکیان ... سردار است که نام آن برگ شهید بوده است و قوت سحر بسیار دارد و اگر ... مسلمانان کشته گویند عجب ... مردان گفت ...

رفت خارجیان ... شهید بود روان شدند و سرداران حضرت امیر عالم برگشته جائیکه ...

... اسلام گفتند ... سلطان علی الجمد بجانب سرداران عرض کردند ...

خبر ... سلطان العمد ... عرض کردند ...

فاما بیست هزار پهلوان همراه دارد چنانکه ظاهر خواهند شد عیاران هم برای تفحص فرستاد الله عز کاتون رسید ستی طغلبار در میان نمانست بجا رفت

اند خبر کرد [illegible] عقب ابهوی رفته است [illegible] کفتند در میان جنگ غایب شد و ابهوی نیز غایب شده است والله عالم [illegible] در میان مسلمانان

بیک [illegible] شده است و سلطان علی المحمد ابهوی را کرفته بجانب لشکر روان شدند در میان [illegible] خبر هم یافتند مروان [illegible] یاران [illegible]

بدیره های خود رفتند ستی کفت [illegible] سلطان علی المحمد همه لشکر منفک خواهد بود [illegible] باید رفت عیاران حضرت امیر تفحص کرده [illegible] شدند چنانچه [illegible] سلطان

علی المحمد [illegible] جمیع سرداران دیگر منفک [illegible] ستی و سلطان علی المحمد و ابهوی آمدند در میان لشکر غلغله [illegible] سلطان علی المحمد و ستی طغلبار [illegible]

همه یاران دویدند [illegible] سلطان علی المحمد را سلام کفتند و با ستی همه یاران ملاقات کفتند و ابهوی را نیز دیدند [illegible] در کردن [illegible]

تا که در میان بارگاه محمدی آمدند سلطان علی المحمد و ستی آمده تابوت [illegible] فاتحه خواندند و [illegible] عز کاتون نیز ملاقات کفتند عز کاتون

برسیدند حقیقت [illegible] حقیقت ستی بود سلطان علی المحمد [illegible] عز کاتون [illegible] یاران ظاهر کفتند جمیع سرداران لشکر [illegible] حکم [illegible]

شد [illegible] یاران کفتند [illegible] ابهوی [illegible] باید [illegible] کفت [illegible] که بودند [illegible] کرفته [illegible]

[illegible] در قفس [illegible] باید [illegible] کفت [illegible] بباید [illegible] ستی کفت در میان [illegible] که [illegible] در میان یاران [illegible]

[illegible] در میان یاران [illegible] ده ده [illegible] عز کاتون نیز [illegible] ستی [illegible] کفت [illegible]

که عیاران قبول کفتند ابهوی [illegible] هیچ فایده [illegible] عیاران [illegible] کفتند [illegible] عیار [illegible]

[illegible] روان شدند تا که در میان یاران [illegible] می آمد ده [illegible] عیاران [illegible] در میان بارگاه آمدند سلطان علی المحمد [illegible]

[illegible] مروان [illegible] خبر داشته بود ظاهر کرد [illegible] برک شهید بود [illegible]

[illegible] یک [illegible] در این مقام [illegible] روز چهارم [illegible] همه قبول کفتند [illegible] تابوت [illegible]

[illegible] جمیع سرداران بجانب برک شهید بود روان شدند مروان [illegible] برک شهید بود در میان [illegible] بتخانه [illegible] در میان

همه بتخانه [illegible] برک شهید بود [illegible] مروان [illegible] بتخانه آمد برک شهید بود در میان بتخانه [illegible]

[illegible] مروان [illegible] در اینجا [illegible] در اینجا [illegible] لشکر بسیار [illegible]

[illegible] از بتخانه برآمد [illegible] برک شهید بود [illegible] کفتند

[illegible] مروان [illegible] برسیدند برک شهید بود [illegible] کفت [illegible] در میان برک شهید بود

[illegible]

خود بر آید حلقه مرصع کاری در گوش و تاج جواهر بر سر خانگه بر آید آواز ناقوس‌ها شد همه جوکیان در بتخانه حاضر شدند ما بر آید یک لک بت و بتخانه را
جوکی آمده سلام کردند همه جوکیان حلقه‌های زرین در گوش و تاج مرصع کاری مروان آمده قدم گرفت برک شهید بود پرسید مروان کلان تر مروان
چمار بود عرض کرد ما ایم گفت چند تو مروان خام بود و بزرگ مروان بود گاهی پیش ما نیامد بود تو چه سبب آمدی عرض کرد آنها الا سلطان
گمراه کرده بود پیش قدم شما نیامد ما آمدیم گفت حقیقت خود بیان کنید آن وقت حقیقت مروان چمار و امیر اسلام معلوم کرد بیان
بر ما بسیار ستم کردند و این زمان هم آن امیر اسلام آمده است و بر لشکر خود داده تا که بادشاه خارجیان شد ما را در میان زمین نخواهد گذاشت خبر کرد
این زمان آن تابوت سرداران او همراه گرفته عقب ما آمده خبر علاج از دست ما نمی‌شود و جان خود را زیر قدم شما آورده‌ایم بکشند
برک شهید بود پرسید در میان مسلمانان سردار کیست و لشکر چه قدر دارد عرض کرد سردار سلطان علاء الدین است حضرت امیر اسلام
و لشکر بسیار دارند و بادشاه‌های مسلمانان همراه آنها بسیار اند برک شهید بود گفت خاطر خود جمع دارد و عقب بتخانه ما فرود آیند ما دانیم
این مسلمانان دانند همه مسلمانان را خواهند که حواله تو می‌کنیم این گفته رخصت داد مروان و جمیع خارجیان خوشحال شده عقب بتخانه رفته فرود
آمدند چون که در میان بتخانه خود رفت و لشکر حضرت امیر اسلام مقابله آمده گروه از برک شهید بود فوج آمدند این خبر دادند
برک شهید بود عقب ... سرداران فکر پیدا شد این زمان جنگ ... کار با سحر ... عالم چه خواهد ... بگفتند
تحقیق سحر ... کار ... ما ... روز دیگر
باز کوچ شد تا که مقابله چهار کروه رسیدند حکم کردند آواز نقاره‌ها ... دیره ... آواز نقاره
گروه رفت برک شهید بود جوکیان خود را پرسیدند این آواز نقاره‌ها که شد یک خبر دار چون که ... خبر دادند لشکر مسلمانان مقابله چهار کروه فرود آمده است
این آواز نقاره آنها شد برک شهید بود گفت ... ما هم این ... نکردند ... نقاره نقاره جوکیان خود را گفت که تمام مسلمانان
بر ... در میان آنها سردار باشد ... دعا ما بگوید بعد از آن ... ما خواهد گفت ما فقیرانیم شما ... ما نباید ... از دست ما
میشد ما ... آمده‌ایم این زمان شما ... نقاره ... شما آواز ... گناه معاف کنیم ... ما
الحاصل ... تابوت امیر اسلام ... تابوت ... خواهید

همین گفته اند هرگاه جوکی را فرستادم جواب رنگ پوه بیارید هرگاه جوکیان روان شدند در میان لشکر اسلام آمدند پرسیدند دیده سرداران لشکر

کجا است گفتم بارگاه محمدی گفتند تا که نزدیک بارگاه رسیدند گفتند خبر ما بکنید آن خبر پیش سلطان علی اکبر رسید طلبیدند و در میان بارگاه آمده

جناب حضرت روشن ایشان بود سلام علیک گفتند کسی جواب نداد خواجه سلیمان ایشان را نشستن حکم کرد نظر کردند مجلس روشن است همه [illegible] می‌نمایند

[illegible] جمیع مسلمانان [illegible] دیده حیران شدند پرسیدند [illegible] الحکم [illegible] شهید بود گفته فرستاده بود همه ظاهر کردند و قبیله ایشان شنیدند

تابوت [illegible] پرسیدند و این حقیقت [illegible] جوکی گفته فرستاده است این هرگاه جوکی را جواب [illegible]

شهید بود [illegible] از طرف [illegible] شما [illegible] خواه [illegible] دعوه دار [illegible] مردان [illegible]

نکنیم عقب مردان [illegible] هرکسی در میان ما و مردان می‌آید [illegible] خواهیم [illegible] مردان [illegible] خواهیم گشت [illegible] جواب [illegible] این هرگاه

برگشته پیش [illegible] آمدند و جواب رسانیدند [illegible] شهید بود گفت [illegible] گفتند مردان [illegible] شهید بود [illegible] هرگاه

جوکی عرض کردند آنها [illegible] گفتند هرکسی در میان ما و مردان می‌آید [illegible] آن [illegible] مردان [illegible] شهید بود گفت [illegible] باز در میان

مجلس [illegible] شنیدند [illegible] خداوند [illegible] فرستاده است [illegible] مرتبه [illegible] تابوت [illegible] امیر [illegible]

[illegible] تابوت [illegible] اگر [illegible] شما [illegible] خاک سیاه خواهیم [illegible] این هرگاه جوکی [illegible] در میان مجلس

نشستند [illegible] شهید بود گفته فرستاده بود بیان کردند و قبیله [illegible] مرتبه گفتند اگر شما گفته ما قبول نکردید تابوت از دست شما خواهد رفت [illegible] عالم

[illegible] امیر [illegible] مسلمانان گفتند [illegible] سخن او [illegible] ایشان [illegible] مرتبه گفتند

[illegible] سخن [illegible] قبول نکنیم [illegible] ایشان گفتند تابوت [illegible] روان شد بجانب [illegible] شهید بود [illegible] این احوال دیده همه [illegible]

گریه کنان [illegible] ظلم شد [illegible] منع کردند گریه نکنید هرگاه جوکیان گفتند سخن ما قبول نکردید این زمان عاجز [illegible] گریه می‌کنید

همه یاران [illegible] تابوت [illegible] زمین [illegible] یاران گفتند

[illegible] یاران بجانب [illegible] تابوت [illegible] خواجه سلیمان گفت [illegible] بجانب

بگیرید [illegible] تابوت [illegible] بارگاه [illegible] سرداران و [illegible] دستارها [illegible] زمین [illegible] گفتند

و غازی شهید و شهدا اقوال که می‌گفتند تا که پادشاه خارجی ملا لا در میان بیش نخواهند سپرد و این زمان بر روز سحر شما خفه میروید ما باز یک چوب دو سه
ز شنیدن این سخن تابوت استاده شد آواز از میان تابوت بر آمد ای دلستان شما میدانید بر ما سحر کار که ما هم چهار خطاب دادیم و حکم
حضرت محمد رسول الله صلی الله میرویم بیان چنگ میرویم بالای ساحره یعنی اژدهاکی دیگر بس شکل نمیتوانست یاران این آواز حضرت امیر علیه السلام شنیدند
چنان که دلگیر شده بودند باز خوشحال شدند باز عرض کردند چون که گفته است نقاره نیز او از نخواهد آمد تحقیق بالای نقاره سحر اثر است در این کفرانه بسیار است
و فتنه کفرانه بر طرف میشود آن وقت آوازه نیز خواهد شد حضرت امیر علیه السلام بیاران لشکر سخنها گفتند بتخانه جوانمرد شهید بود به یکبار افتاد برکت شهید بود
که لخته میرفت آمد آواز افتادن این بتخانه در تمام بتخانه‌ها رسید برکت شهید بود بر سید این چه شد در میان بتخانه دیگر آمد آن بتخانه نیز افتاد آن وقت
برکت شهید بود در سحر نظر کرد در میان سحر آواز آمد اگر بالا دین محمد رسول الله صلی الله سحر کفر خراب میشود آن وقت برکت شهید بود خلقها موضع کار
از گوش خفه بر آورده و گفت یا محمد صلی الله علیه گناه ما به بخشید آواز آمد اگر کلمه بگوید و پس مسلمانان بر روی آن وقت ببخشم گفت از خلق عالم شرم می‌آید
خواهند گفت که از افتادن این چهار بتخانه لغو چون که بود ترسیده مسلمان شد مرد داد هر گز دین قبول نکرد تابوت حضرت امیر علیه السلام نفیک در وازه بارگاه
آمده بود برگشت و بالای فرش ماند همه مسلمانان خوشحال شدند این هر چهار چون که دیدند تابوت برگشت دور دو گفتند برکت شهید بود چهار که تابوت
طلبیده بود باز که آمدند بیان چه همه مسلمانان عاجز شده بودند این هر چهار جوکیان در میان جوکیان خفه کر لخته آمدند تحقیق گفتند جوکیان گفتند
خفه شده‌ایم تابوت برگشت اگر چند قدم دیگر می‌آمد همه بتخانه‌ها می‌افتادند برو بد برکت شهید بود که ببینیم که احوال استاده این هر چهار چون که آمده
صاحب خفه را دیدند گویا روی این بود که سیاه کرده است برکت شهید بود است از زحمت که در بتخانه‌ها نشستند است حالت خفه و بتخانه را دیده گفتند
خفه شده‌ایم ما در میان همه الجماعت بودیم بتخانه نشستند برکت شهید بود مردان کلید طلبیدند آمده سلام کرد برکت شهید بود گفت ای مردان امروز بسیار سحر بالا
ابو تراب بیان ما دو دانستیم فاما سحر ما کار نکرد بلکه برگشته بر ما افتاد این چهار بتخانه ما نیز افتاد این زمان تو سه چهار ماه صبر کن و نفیک ما کسی نبینیم که
این وقت بر سر ابو تراب بیان تا که خفه‌ها ماند مردان دلگیر شده در شکل خفه آمده تحقیق در میان سرداران خفه بیان که ما چون که امروز را تحقیق
جواب داده همه خارجیان سبیل شدند و مسلمانان تابوت را برداشتن گرفتند در روی بارگاه حضرت امیر بر داشتن شنو نشستند آواز آمد و همگی زنده

بوجهی از میدان پیش نشدیم و غنیم را پشت نمودیم این زمان از غنیم پس چه شویم همین جا خواهیم ماند همه یاران نیز خوشحال شده نشستند و وقتی که
هر گاه چوبک آمده بودند اهوی یار این بحضور آنها طلبیده استاده کم بخوفند و کمند در میان بسته او بجها اهوی آواز کرد ای دیندار محمد رسول الله
سرداران و عیاران بپرسیدند چه میگوئی عرض کرد این زمان ترکش خود را بگیرید و این کمند از بینی ما جدا کنند پس طلبیدار فرمود بینی و گوش این
بریده خلاص کنید بگذارید هر وقت که این بدست آید یک نقصان کم بگذارید و بجان بکشید این را همه قبول کردند یک زنگی را طلبیدند آمده حاضر شد
پس طلبیدار حکم کرد بینی و هر دو گوش اهوی بریده جدا کرد اهوی بسیار عاجزی کرد فاما هیچ فایده نشد زنگی گوش و بینی بریده پس گفت ای اهوی
برو هر وقت که بادست تو بیفتیم هر چه دانی خواهی کرد اهوی گفت اگر قصور گوش و بینی خود از شما نگیرم اولاد علی داودبیس نباشم این گفته
روان شد هر جا که کسی می دید دشنام ها می داد تا که لشکر حضرت امیر را گذاشت یک جا موم گرفت و موافق رنگ خود آن رنگ خطا گرفت
کرد بتاللّه که این موم است و آن موم را گوش و بینی ساخت و بر بینی خود چسبانید ایچنین بینی راست شد هیچکس دریافت نکرد این بریده
هر جا که آید روی خود را در آئینه میدید بینی در راست شده است تا که در میان لشکر مروان رسید هر کس اهوی را میدید سلام کرد
فاما ایچنین کسی نمیداند که بینی تو در خدمت مشغول شد اهوی آمد مروان طعام میخورد اهوی آمد سلام کرد مروان بسیار خوشحال شد
و بر سید منو خوب آمدی اهوی عرض کرد خوب آمدیم مروان گفت بنشینید طعام بخورید اهوی نشست مروان یک کاسه آش با اهوی داد اهوی بخورید
بعد از آن حقیقت ... آش گرم بود سر خود را زیر کرد خود را گرفت گرمی آش به بینی رسید آنچه که از موم ساخته بود خواست که سر خود را فرو کرد
را همچه آش بگیرد آن موم را مانند در میان کاسه آش افتاد اهوی کاسه را بر زمین زد و آواز کرد این کدام نان حلب آش پخته بود زر خلوت
آش بینی مروان ... همه مجلس بینی اهوی را دیدند طعام ... این طعام را نباید خورد امروز بینی بر طرف میکنند مروان
گفت بینی اهوی که در میان کاسه افتاده است آنرا بیارید دیدن گرفتند یک غلوله موم بر آمد گفتند از میان کاسه موم بر آمد دیگر چیزی نیست
مروان با اهوی گفت این چیست اهوی گفت بحضور شما بینی در میان کاسه افتاد و الله عالم اگر بینی موم شد بسی عجب نیست مروان یک خبر داد که گفت
در میان لشکر اهو ترا ایمان رفته خبر اهوی را بیمار خبر در آمده خبر تحقیق گرفت پیش مروان آمده عرض کرد او ترا ایمان گوش و بینی اهوی را
بریده خلاص کرده مروان گفت ای اهوی چرا بهانه کردی پس ما عرض میکرد اینکه هیچ زمان شما بر ما خنده نکنند همه حاضر بودند
اهوی دلگیر شدند چهار پاسی شب گذشته صبح شد مروان بی بی با میار را گفت اگر کشید بود تو زر مال را جواب داده چهار ماه تمام باشید

اول کرده بود این زمان نیست شما چه مصلحت میدهید ایشان گفت پیش امروز از پیش جوکی رخصت شوید به بینید از چه جواب میدهد مروان قبول کرده سوار شده
پیش برکشه دیو آمد شاگردان خبر کردند مروان آمده است برکشه دیو بیرون آمد مروان سلام کرد برکشه دیو پرسید بعد از طلب ما چون آمدی
عرض کرد اگر صاحب بر سر ما دست خود نگاه دارند و امر باشند تو ده جوکی را فارغ داشته در خدمت ما یکی از جانب ابو ترابیان ما در تن خاطر جمع کرده
جمع کرده باشیم و اگر صاحب میدان شوند ابو ترابیان جنگ کرده نمیتوانیم پیش ما صاحب رخصت کنند برکشه دیو گفت امروز قرار است ما با ابو ترابیان
جنگ کنیم جوکی از بالای آن کوه عقب جوکی نگاه دار شیم اگر تو همراه ما شده جنگ نکنی تو استاده تماشای ما به بین یک الک دست و پنجه زد جوکی [illegible]
تیار شوید مروان لشکر خود را گرفته بالای کوه استاده شد برکشه دیو شاگردان خود را گفت که بالای ابو ترابیان میرویم آواز ناقوس و فریاد بکشید
آواز ناقوس و فریاد که بالای لشکر حضرت امیر المؤمنین روان شدند این خبر پیش عمر نجاتون و سلطان علی احمد رسید برکشه دیو مهیک الک دست و پنجه زد جوکی […]
بالای شما بیایید جنگ می آید اینجا هم مسلمانان تیار شدند سلطان علی احمد گفت آواز نقاره [illegible] کرده شد چه میگویید عمر نجاتون فرمود که امروز نقاره
همه سرداران کرده بحکم ایشان […] نقاره های سرداران کوفتند برکشه دیو گفت این آواز نقاره ها که شد خبر دار خبر رسانید آواز نقاره های
مسلمانان شد آنها هم بالای جنگ تیاری شدند برکشه دیو گفت آن نقاره را واقف شده بعد امروز آن نقاره نشد خبر دار گفت آن نقاره ها هم (همراه است)
مسلمانان همه سوار شده آمدند در میان میدان استاده شدند [illegible] تا بوت بی بی عمر نجاتون مع جماعت خود استاده شد سلطان علی احمد مع بیت
و چهار عیار پیش تابوت بی بی استاده شد و جمیع سرداران نیز جا بجا استاده شدند برکشه دیو مع جوکیان خود نیز آمده مقابل استاده شد و
آواز کوشمایان از ما نیز رسید که بالای جنگ ما استاده شدید این زمان خبر دار باشید این گفته […] یک الک دست و پنجه زد جوکی […] گرفتند
و مسلمانان جنگ تیر و تفنگ که می گرفتند جگر های جوکیان آمده مسلمانان را شهید میکرد و بیشتر از جانب مسلمانان میرفت عرض بر جوکیان کار نمیکرد -
مسلمانان برسیدند براق ما کار نمیکند تا بلکاسی همین مثال جنگ شد بعد از بلکاسی برکشه دیو مع جوکیان بالای مسلمانان افتادند و مسلمانان
نیز در افتادند جوکیان جنگ بر تیر و [illegible] و جگر کرده میگرفتند و مسلمانان جنگ شمشیر و خنجر و گرز کرده میگرفتند اما براق مسلمانان بالای جوکیان کار
نمیکند و مسلمانان شهید میشوند تا که بسیار مسلمانان شهادت یافتند و دیدند که براق ما کار نمیکند مسلمانان پس پس شدند گریختند و سلطان علی احمد [illegible] -

در میان ایشان جنگ میکردند فاما نگریختند با پانصد پهلوان همراه ایشان ماندند باقی همه گریختند مردان بالای کوه ایستاده موش‌ها تماشا می‌بینند

و آهو پای در میان ایشان میکردم بر کشته دیو گفت این مو با پانصد پهلوان که ایستاده است کیست آهو پای گفت سلطان احمد زمجی است نیست هیچ

محمد رسول الله صلی الله گفت اگر احمد نباشد دین محمد صلی الله نباشد بر کشته دیو گفت پس این دو بکریم مرتبه احمد خواهد ماند دین

محمد صلی الله خواهد ماند بر چوگیان بالای احمد افتاد الله جنگ نشد نگرفت سه زخم بر احمد رسید و با پانصد مسلمان بر همراه ایشان مانده بود شهادت

یافتند احمد زمجی تنها ماند سلطان احمد جهل جهل تفنگ یکبار که میزدند فاما بر چوگیان کار نمیکرد در یک جگر نه تعل سلطان احمد زمجی رسید تمام

کوشت بریده شد احمد بر زمین افتاد بر کشته دیو سلطان احمد را بند که همراه خود گرفت چوگیان میگویند امروز تمام مسلمانان را بند کنیم تا بو

بکریم مهراب شاه جهانگیر عمر نجاتون گفت ظلم شده سلطان احمد در بند چوکه افتاد عمر نجاتون با آواز بلند گفت ای پهلوان امروز که

یکی نیست تمام او بند خواهد شد چرا که براق ماهان بالای سحران کار نمیکنند و براق چوکیه کار میکنند هر کسی جان خود را میخواهد برود تا بوت

گرفته ایستاده ایم را باز چوگیان بالای عبدالرحیم خان تعلی افتاد الله سه مهر زد پهلوان عبدالرحیم خان تعلی ماند باقی همه گریختند ایشان سه هزار الله

شهادت یافت عبدالرحیم خان تعلی را نیز بند کرد و همچنین ظلم هر نیزه باز ملیح را بند کرد و چنگ این سرداران در بند شد مسلمانان طاقت

جنگ نماند سه حصه لشکر حضرت امیر اعلم گریخت و یک حصه لشکر عقب تابوت ایستاده و جمیع سرداران عقب تابوت نیز ایستاده اند عمر نجاتون

جهنهای

پیش ماهان را فرمودند شما علی احمد را و عیاران را فهمانیده بیارید که نزدیک تابوت آمده ایستاده شوید چرا که بالای تابوت سحر کار نمیکند علی ماهان

گفت سخن ما قبول نخواهند کرد ملا داود نیز با نوری رسید ملا داود را فرمودند شما رفته سلطان علی احمد را بگویید این است چرا که کار جنگ تمام است

نزدیک تابوت آمده ایستاده شوید ملا داود آمده گفت ایشان قبول نکردند علی احمد برادر دیگر سوار بعد سخان نزدیک تابوت ایستاده بعد زرد دیو

گفت این جماعت ایستاده الله همه عیاران اند بسیار دین محمد روشن کرده الله و در عیاران سلطان

همین است بر کشته دیو گفت پس اینها باید گرفت این گفته همه چوگیان بالای سلطان علی احمد افتاد الله جنگ شد نگرفت عیاران بر بستر بالای چوگیان زنند

کوه که بالای آنها میزنند و چوگیان بر براق نحوه بالای عیاران زنند ایشان را دم میکنند و سلطان علی احمد نیز بستر بست و یکی میزدند فاما الله آواز

نمی‌کنید جلو بار دیدم لشکر ما بسیار کشته شد در میان چوگیان کرزی زخم نشد مباداکه سلطان علی احمد را زخم برسانند و سلطان علی احمد صانع کشته

جلو

جلو اسب گرفت و گفت یکی دید بجانب تابوت اگر چنانک میکشیم نفیک تابوت خواهیم کو علی الحمد و جمیع عیاران برگشتند ماغان ترک رومی گفت

ای سلطان علی الحمد و همه عیاران گریخته می آیند تا که نفیک تابوت رسید عرب خاتون گفت وقتیکه طلبیده بودیم تمام میدیدند این وقت گریخته آمدند

سلطان علی الحمد شرمنده شد سر فرود کرد همه سرداران متفکر شدند در میان خود گفتند عجب کاری است امروز شرم تابوت نماند مردان خوشحال است

برکشته دیو خورست گر بالای تابوت بیرون عرب خاتون سلطان علی الحمد را گفت ای شیر لا بالک سنجاب لکام را دید و شما عقب تابوت ایستاده شوید

سلطان علی الحمد شیر لا بالک سنجاب لکام را برگشته خود عقب تابوت ایستاده شدند عرب خاتون نفیک تابوت آمد آواز کرد یا حاجی و غازی شهید و شهید … فی حقو…

بجا آمد بیایید یا نه وقتیکه چوکیان مالا بند کنند انوقت تابوت شما را نگه قرار خواهید شد حضرت امیر الامم زرانو روی تابوت جواب دادند که بی تابوت

کاند عقب بیایید و جمیع یاران همین جا ایستاده تمام باشید و ماغان ترک رومی را الا نکو شدند آوازه نقاره محمدی بکنید عرب خاتون ماغان را

گفتند آواز نقاره بکنید ماغان آواز نقاره که هر الله کرده آواز نقاره محمدی شد که آواز کلمه بر آید لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله

بر آمد برکشته دیو گفت ای این نقاره که شد دیگر گفتند آواز نقاره که اوف برو رسید بعد آواز همان نقاره است عرب خاتون همه مسلمانان …

عقب تابوت که هر دو تخته تابوت وا نز شد حضرت امیر الامم همه همون کسوت بخشی با کنجان جست گفتند امانت بالک سنجاب لکام کشیدند

شیر بیت گرفته آواز گفتند ای آل محمد رسول الله صلی الله علیه … سلطان … مردان علی … گفتند سنجاب و بالک چوکیان الله اکبر گفتند مرد …

چو که … در میان … هزار … هر جا که شیر میزدند آواز یا هو می آمد و چوکیان … همه مسلمانان تماشا می دیدند

ای کسوت حضرت امیر الامم الا سلطان علی الحمد کوشیده … همان کسوت در وجه امیر الامم … مسلمانان … گفتند …

تا که ۳ هزار چوکی را حضرت امیر الامم قتل کردند علی الحمد … و عبدالرحیم … و طاهر شیر … این بار … برکشته دیو … عقب …

ای برکشته دیو الحمد را … گفتند … حضرت امیر الامم …

گفت … سوار … علی الحمد گفت ای برکشته دیو حاجی و غازی شهید شهید حضرت امیر الامم … برکشته دیو ای سلطان

طوفان … جای … زنده … علم در میان لشکر حضرت امیر الامم … علم حضرت … در میان

و تهمان کرفته ایستاده اند از زمانی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد الله الله هر وقتیکه ... جنگ ... برآیند حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آن [illegible] در میان زمین و آسمان کرفته ایستاده میشوند در علم زمین علم آسمان تماما می بینند و علم آسمان علم زمین همچنین می بینند و قتیکه ... کشته شد برکت دیو ... چوکیان ... حضرت امیر المؤمنین دوید ... حضرت امیر المؤمنین ... بالای ... کرفته شد ... قتل ...

افغان حضرت امیر المؤمنین ... هم کار ... افغان آن وقت برکت دیو ... حضرت امیر المؤمنین

استاده شدند ... امیر المؤمنین ... حاجی و غازی شهید شدند ... رفتن ... از ... وقت کاه کاه

حمله ... حضرت امیر المؤمنین ... آواز که حضرت امیر المؤمنین ... اند ... برکت دیو آواز کرد ای حاجی

و غازی ... کرافغان اند همه حاجی و غازی اند ... افغان ... آواز کرد ای غازی ما ... کفتند ...

... حضرت امیر المؤمنین ... بتخانه رسیدند ...

... بتخانه ... افغان اند چوکیان ... برکت دیو ... برکت دیو کفتند

... مسلمان ... برکت دیو کفت و قتیکه مسلمان ... آن وقت هم بتخانه ... حضرت امیر المؤمنین

... بتخانه افغان ... حضرت امیر المؤمنین ... برکت دیو ... حمله کنند ... برکت دیو

برکت دیو ... حضرت امیر المؤمنین ... برکت دیو

جدا شده ... افغان ... حضرت امیر المؤمنین آواز کفتند ... چوکیان ... کفتند از بالای ... غازی

در میان ... آواز ... بالای ... کفتند ...

صاحب ... و قتیکه ... آن وقت صاحب ما ... چوکیان ... بالای ... افغان اند

و ... مردان ... برکت دیو ... حضرت امیر المؤمنین ... کفت ... مردان

لشکر ... امیر المؤمنین قتل کفتند ... بتخانه ... کفتند

وکفتند

و گفتند چند روز در همین جا مقام کنیم چند مقام کردند بعد از آن سلطان علی احمد پرسیدند مروان که از آن جانب رفت خبر داران
عرض کردند که بجانب سیدی سمند رفت عرب جاوش گفت شش ماه همین جا می باشیم بعد از آن بجانب مروان کلب میرویم همه سرداران قبول کردند
مروان بجانب سیدی سمند گریخت منزل بمنزل میرفت این خبر بسیدی سمند شنید گفت که قد داشت و والده سیدی سمند هم بسیار زور بود و نام سنگی طغل
داشت بسیار قد داشت و پسر سیدی سمند را وزیر بود یکی را نام سیدی آزار بود جاهل که قد داشت وزیر دوم را سیدی تیمور نام بود جاهل و متکبر قد
داشت سیدی تیمور و سیدی آزار هر دو کلاه بودند وزیری سیدی سمند مکر دیند تا ما اینها هم مسلمان بودند سیدی والده خود را وزیران خود را پرسید که
بر مروان حمار مروان کلب زن لشکر امیر الاسلام گریخته می آیند و در پی ما هم دیندار چه باید کرد سنگی طغل گفت
با فرزند مناسب نیست که خارجیان را جماعت که تحقیق خود نگاه داریم و همراه دیندار جنگ کنیم وزیران گفتند که سنگی راست فرمودند سیدی سمند گفت
ما را بار که از ایشان آنجا آیند این زمان ما لاکرم افتاده است پس حقه نگاه خواهیم داشت سنگی طغل گفت ای رضا تو تا که مروان جمال رکوه ... رسید
سیدی سمند مروان لشکر خود را قبول کرده تا که مروان شعبه بیاکر شده قدم کوب که مروان کنار گرفت تا که در میان شهر خود آمده و در بارگاه خود
نشاند مروان گفت با سیدی سمند ... هم ... عبد الرحمان ... لشکر امیر الاسلام شش ماه در مقام ... ماه هفتم
با ... حضرت امیر الاسلام گرفت بجانب سیدی سمند روان شدند منزل بمنزل می آمدند این خبر بسیدی سمند شنیدند که لشکر امیر الاسلام می آید یک کاغذ نوشت
بنام ... و سلطان علی احمد و جمیع سرداران ... زبان خود بمضمون ... همه ... سیدی سمند دیندار
و مروان کلب آمده پناه ما گرفته ما لاکرم افتاده و قبول ... عفو خود نگاه داشته ام و شنیده ... امیر الاسلام قسم ... الله
تا که ... خارجی باشد بالا ... در زمین ... بخواهید ... اگر ... زمینی کند ... فرمان ... امیر الاسلام ما ... جنگ کنیم
... ما جواب ... امیر الاسلام ... زمین ... جنگ ... ما هم جنگ می کنیم ... فاما
... خواهیم ... اگر ... الله ... رسالت ... قاصد در میان بارگاه محمدی ... رسید و آواز ... منیم
نامه ... آمده ... رسیدند نامه ... گفت نامه سیدی سمند ... سلطان علی احمد آورده حاضر شدند سلطان علی احمد

زینی

نامه را خوانده گفتند مرا اینهم ثابت شد و بباید که عرب خارجی نفرت بغیر از کشتن مروان کلب حضرت امیر المؤمنین را در میان حواله مکنید همه سرداران

گفتند نه عرب خارجی نفر معتقد است حبیب بنواسید بنوشتند باین مضمون ای اسیران سمند و قبیله شما و واسطه خارج از دین پاک حضرت محمد

بر گشتند و باد نشیند و در آن لشکر ایستادند مامان اهل ملاقطه نماحبیب قول حاج و عمار شهید و شهید بر طرف که شیخ سید شریف مرتد را قبول

کنیم و بابان تا زنده ایم همه سلامت ایم اگر در میان یکی هم زنده می ماند و همه کشته شوند آن یکی هم قول حضرت امیر المؤمنین را بجا می رساند تا که ما با زنده ایم

مروان کلب زنده نخواهیم گذاشت بعد از آن به رضای حق همین جواب نوشته داده قاصد در میان حیدر روز نوشته را آورده به اسیران سمند داد

حقیقت معلوم شد از این جواب شکر بسیار گفتند طفل ترمت آورده بخوانند گفت راست نوشته اند تو بسیار زیرکی و محکمی بر دین دار محمد صلی الله

و خارجی را عقب رفت لکن اهل دشت اسیران سمند گفت از این هان ما لا اثر امثال مروان غیر آورده نخواهیم داد همچو طفل ترمت گفت این نوع لشکر

تو همین جا باش ما همه الله پهلوان با لای لشکر امیر المؤمنین مروم از آن لشکر را به شیم این گفته سلاح طلبید و لباس مردانه پوشید شده و یراق ها بر خود

راست کرده بر اسب سوار شد و قرار داده از آن گروه رفت مقابله خواهیم که الله مرزا جب همراه گرفته طفل ترمت بجانب لشکر امیر المؤمنین روان

مرحال الله گروه آمده و بر عکه و لشکر حضرت امیر المؤمنین مقاصد صد گروه آمد منزل بمنزل می آمدند تا که در میان لشکر حضرت امیر المؤمنین و طفل ترمت

نیست گروه ماند خبر طفل ترمت خبر دار در میان مجلس سرداران امیر المؤمنین رسانیدند مادر اسیران سمند طفل ترمت مع الله مرزا جب یا کیست

بجای جنگ آمد و خود بیک قدر در مقاصد گروه رسیده است طفلیار عرب خارجی جمیع سرداران گفت طفل ترمت هم عورت است

و در شیر ار است از این خارجی آمده است و در حوی را او با ئیم با او واسطه دینی محمد صلی الله مرحوم ما لار عقب بد بیداد با مرحوم همه گفتند اگر در خاطر

انجمن رسیده است مبارک است و بد است طفلیار زیاد است و بود داد همه عقب هزار گروه بجانب طفل ترمت روان شد تا که مقاصد گروه

رسید این کاغذ باین مضمون نوشت ای طفل ترمت این شما بسیار ید که بد مسلمان نفهمید و خارجی را عقب نگاه داشته و با مسلم بدین خارجی

بالای لشکر محمدی می آید محمد این های ما است طفلیار رسیده ام تو هم همقوم مائی و هر دو عورت ایم بیان همقوم مع یف هزار جب مقابل تو

در میان ما و تو جنگ است این نوشته و در بار تا که این کاغذ پیش طفل ترمت رسید بخواند حقیقت معلوم شد جواب نوشت ای طفلیار در است ما هم

دیندار

و دینداران محمد صلی الله علیه وسلم و شما هم فاما ما یا شما یکشرم اقدام بر دار سلطان خارجی بودید از آن جنگ میکنیم و ما که آمده بودیم با ... الله من ... پهلوان
بالای تمام لشکر شما آمده بودیم الحال شما موجب هفت هزار حبشی با لندهور الله هزار حبشی آمده الا فاما در میان و شما تنها جنگ ... لشکر ما و شما
استاده تمام تا به بینید این نوبت کیست پیش ... طغلبار رسید خوانده ... گفت روز ... هر ... مقابل ... روبرو استاده شدند و ... از ...
بست کرده ... ساقی حافل ... اسب ... که در میان میدان آمده استاده شد فوت ... الله و آواز که ... طغلبار ...
در میان میدان ما ... طغلبار نظر کرد بودم قد بلند و زور تمام ... گفت ... لشکر ... این ... گفته ... که
در میان میدان آمده آواز کرد السلام علیکم ... طغلبار ... دار ... طغل ... پهلوان آمده ... این نیز
آواز کرد علیکم السلام ای دیندار محمد صلی الله ... نام خود بگو کیستی ایشان گفتند ... طغلبار ما ... طغل ... گفت سبحانه الله ... این ...
... محمد رسول الله صلی الله ... عنایت که لله ... سلطان گمراه که در میان ما و ایشان دشمنی ... طغلبار گفت ... طغل ...
... گفت ما ... طغلبار گفت شما دیندار محمد صلی الله ... این چه در خاطر شما رسید خارجی ... گفت ... شستند و دین پاک ...
... دست ... گمر ... میداشتند دین شما ... گفت ... کار ... طغلبار گفت ... مگر ...
... الحال ... دیگر نخواهد شد ... طغلبار ... گفت ... طغل ... گفت ... طغلبار را اوصاف ... شنیده ام ... گفت
... ایشان گفتند ... شما ... حمله ... طغلبار ... طغل ... این ... طغلبار
ایشان بالای ... خود ... بالای طغل ... این نیز بر طرف که ... ۳ ... حمله در میان ... چهارم ... طغلبار ...
... که از ... حمله ... طغلبار ... رسید ... طغلبار گفت ...
... دیگر ... طغلبار ... طغل ... طغلبار ... خود ... در میان ...
... زخم ... در میان ... زخم معلوم شد ... طغل ... طغلبار ... دست ...
... دست خود ... بالای ... نهاد ... بالای ...
... زخم ... شد ... در میان ... طغلبار

پس طهمورث برخاسته مکر رستم گرفته بر داشته بر زمین زد و بر سینه طهمورث نشست و خنجر بر آورده در میان پهلوی خان نفر که گلوی

برید دو جگر نظر الهی گرفت و هر دو لشکر ایستاده می بینند پس طهمورث گفت ای پس طهمورث این بزرگی دین محمد صلی الله

اکبر بار ابرو با ... بسته و بوزوران ... ایشان گفته دو دو آورده دست انداخته دو و جگر ... بر آورده نیز با هم در

انداخته دو و جگر رستم گرفت منحرا ... کوه بر آمد پس طهمورث ... دلاور بسیار رسیده نعره ای بر آورده نشست و بیهوش شد

پس طهمورث نیز بیهوش شد بالای سینه رستم افتاد و دست ها همچنان در میان شکم رستم هر دو لشکر در ماندند که این هر دو مرد الله اکبر

هزار حیف در میان خود گفتند این هم خوب نیست ... حیف ما کشته شده و مایان ... بر روی ... خواهد گفت که ما ... اسلام در میان

در ستاده بودیم ... ما و حبشیان جنگ میکنیم و در دو حرف نیز مرسیده همچنین ... عالم این تمام حبشیان هم ... آواز گفتند که

ای حبشیان ... مصلحت ... کرد گفت مایان هم عورت ایم ... نیز عورت الله ... رستم ... ایشان

چنانکه پس طهمورث ... این نیز هست که ما محرم الله مایان هر دو حیف ... میکنیم ... پس طهمورث ... کشته شد

بفرستند و مایان ... پس طهمورث در لشکر ... حبشیان قبول کردند ... کرد و ... نظر کردند ... هر دو

فاما ... طهمورث در میان ... طهمورث ... کرد ... و جگر ... دست ... دو و جگر ... کرد

بر آورده ... کردند حبشیان ... بر ... یک جای باز آورده رستم را بالای چارپایی انداخته در میان

لشکر آورده و نعش طهمورث را نیز بالای چارپایی انداخته در میان فوج ... حبشیان آواز کردند ای حبشیان ما ... کاغذ

... تمام ... جنگ ... ما ... خواهد ... رفتن ... طهمورث رفتن ... ما رفتن ... خواهیم

گفتند ... رستم رفتن نخواهیم ... مایان نیز ... در لشکر خود ... هر چه حکم کنند برای عمل خواهیم کرد

نیز ... کردند یکی ... روز ماند ... ایشان بیهوش شده ... هر دو لشکر ... وقت ... رسیدند ... ایشان

پهلوانان ... و هر دو ... بیهوشی ... الله اکبر الله اکبر ... پس طهمورث

هوشیار شد و آواز کلمه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ... حبشیان ... خوشحال شده ...

طهمورث

طلبدار رسید خبر از مست نکوشید دست کرد ها همه حقیقت معلوم کرد سیتی فرموده که جشنی رفته خبر طغلمست بیار بده جشنیان دو بیرون جشنیان دیدند
که جشنی می آیند آواز کردند گریستند تمامی ایشان جواب دادند خبر خبر در زان ستی طلبدار الم ستی هوشیار شده الله خبر طغلمست
طلبیده الله جشنیان گفتند هنوز بیهوشی افتاده است این بار دوم برگشته آمده اظهار کردند ستی طلبدار بگفته که هنوز ما کی بیکبارگی هشیار گشت
ستی طغلمست نیز هوشیار شد جشنیان خوش رسیده خبر طلبدار بگوشید عرض کردند در وقت منم ستی طلبدار هوشیار شده است طلبدار
که پهلوان گفت شما کس ستی طلبدار بروید و زبانی ما بگوشید ما هم امید زندگی نداریم و شما هم زخم کاری خورده اید ما و شما جدا جدا از غضب
خواهیم مرد خوب نیست می باید ما و شما یکی خواب بکنیم و هر دو خنجر بکریم تا که زنده ایم افتاده جنگ خنجر بکنیم ها همین گفته فرستاد این
هر دو جشنی در میان جشنیان آمدند جشنیان آواز کردند شما گریستند گفتند پهلوان ستی طغلمست ایم جز ستی طلبدار گفته فرستاده است
جشنیان پیش ستی طلبدار گفتند طلبدار بگفته که شنیده بودم این بار دوم جشنی آمده السلام گفتند الحکم ستی طغلمست گفته بود ظاهر گفتند ستی
طلبدار خوشحال شده گفت ما هم همین منتظر هستیم از زبانی ما خواهید گفت اگر بگویید ما کس تمامی ایم و جای که ما و شما جنگ کرده بودیم
همان جا که ما و شما جنگ کنیم فاما در میان ما و شما کسی نیاید همین جواب گفته فرستاد و فتیکه این هر دو جشنی رفتند ستی کرد و بگفت هر ایزد که
جشنی گفتند احوال شما انجنین است ما با سلوک کشته اگر بروید ما این حقیقت شما پیش سلطان علاء الدین معروض نموده جواب بیاید بکنید
ستی طلبدار دم نزد این هر دو جشنی رفته پیش طغلمست الحکم ستی طلبدار گفته بود ظاهر گفتند این نیز برای جنگ تیار شده و الله اعلم
هر دو جشنی هم همین سخن گفتند حقیقت شما پیش ستی سمند معروض نموده الحکم جواب بیاید برای عمل بکنید ما آنها را شما الا مکدر اکرم بست
نیز دم نزد جشنیان نوشته این حقیقت پیش سمند فرستاد الله ستی کرد نیز تمام حقیقت نوشته پیش عزیز خانون فرستاد تا که کاغذ
جشنیان پیش سلطان سمند رسید کاغذ را خوانده همه حقیقت معلوم کرده بیان عنایت نفرموده معه هژده لک جشنی سوار شده بجانب
والا خود روان شد و کاغذ ستی کرد الا جشنی پیش عزیز خانون و یاران دیگر رسانید ایشان خوانده حقیقت نیز معلوم کردند بیان عنایت
نقاره [illegible] نواختند جمیع لشکر معه تابوت بجانب ستی طلبدار روان شدند و ستی سمند رسید بعد از آن لشکر حضرت امیر اعظم رسید
سلطان سمند آنها قدم ستی طغلمست سوی خود و زخم دید در میان بارگاه خود کرده سلطان علاء الدین و جمیع سرداران آنها ستی طلبدار

میدانی
در میان رخصت سلاح ظفر مرتب ... مسلمانان این ببینم وزیر ای کفت خود والا سمند ... اولعقدر بارگاه محمدی در میان کفتند ملقان

علی الحمد سلطان ... لیلا بادی وحید ... برده اگر جوانست الحمد علی سلطان بیابد مقابل است بیست ... وزیر ای عالم جهان ای کرد آواز ... استاده اند تعلها

... لیلا بادی وحید ... سپردم بخدا بروید ... ببینم ... بکمر بسته ... داریم قدر کز هزده ما ... قدر کز نشست سمند سیدی ... کفت تعلها

... رسیده سلمان ... اجل کفتند ... میان در سمند ... حبشیان ... علیک سمند سیدی سمند سیدی ای علیکم السلام کرد آواز آمد سمند سیدی بمقابل

تخلک کفت ... بادی لیلا وحید من نام کفت ... تو نام عالم جهان ای کرد آواز سمند سیدی ... سمند سیدی ... سمند سیدی ... جنک

خاطر تو ... این ... محمد صلی الله ... بود ... نادانی ای ... من نام کفت ... نام سمند سیدی کفت وحید آری کفتند ... همراه پهلوان

کفت ... آمد ... جنک ... محمد صلی الله ... استادی ... با لشکر و برکشته ... محمد رسول الله ... زر دین جانی خارج ... رسید

... شنیده ... تو نام وحید ای کفت ... اوست ... آواز کرد ... کفته این میشد ... میکردم ... کفت ... مالا ... قوت

... وحید بر ... سمند سیدی ... هزده هزده ... خنجر ... وحید ... سمند ... حمله ... کفت وحید ... حمله

... وحید ... طغلبار ... جنک ... جار ... در میان ... برکت این ... سمند سیدی بر خنجر ... خنجر بالای ...

کفتند ... طعنه ... سمند سیدی ... آمد حبشیان ... نمیتوانند ... کشتی ... پهلوان این ... سمند ... طغل ... سینه ... جنک ... میکفت

... نتوانستند ... هم ... زخم ... یک ... طعنه ... وحید ... عالم ... ملک ... پهلوان ... نمیتواند ... کشتی ... پهلوان این هنوز

وحید ... در میان ... دیکر ... خنجر ... رسید ... بریده ... سمند سیدی ... برزانو خنجر یک ... بادی لیلا وحید میان

... کفت سمند سیدی ... خلاص ... کند خلاص ... خواست ... وحید ... پهلوان ... سیدی آمد سمند سیدی ... در میان

کهی ... وحید ... کفته ... از قوت تو جانی ... برای ... زبان این ... آمد ... جنک ... با

... ای کرد آواز ... رسیده ... الله ... ما ... وحید

... کفته ... محمد صلی الله ... ما ... کفت ... وحید ... سمند سیدی ... آواز ... وحید ... خلاص ... ما

... وحید ... کرفته وحید ... عبد الرحیم ... عبد ... این ... وحید ... محمد صلی الله

[illegible]

هوشیار شد مضروب شاه جهانگیر ۳ پای رسول سلطان لعمد زنجی بر بسیند که اقدام وحید سپید سمند چطور پهلوان است وحید گفت ای نیف

کمان را کشید الله در دست مال اسخنی بر کسی بسیاره هر جا که قدم رفت حیث میش انجاد در زمین که حرف کفتک قبر حیث ایستاده هم تو نیم ایستی سمند آواز کرد

ای لعنتیان عالم تو بر لطم مردان از دولت ما میر و اگر شما بر گشته بروید که احسانی شما بر ما خلاصی مسلمانان آواز کردند این

هر گز نخواهید شد ما مردان کار نه گشته بروم سپید سمند گفت کسی در میان شما کسی دیگر هم هست که جنگ ما بیاید سلطان لعمد زنجی

هیچ کس نشد در میان میدان بر آیند وحید گفت یار قیتی بمنیهم در این جماعت ما کسی نیست سپید سمند جنگ کنید سر دراز

هیچ کس نخواهید جنگ کمان بر آیند وحید رفتی بمیلاد سپید سمند چهار پنج مرتبه آواز کرد هیچ کس رفتی بیلاد ایستی طلسم زخم خورده محکم بسته

در میان میدان آمد سپید سمند را گفت شما در میان لشکر خود ایستاده تماشا ببینید قبول کرد در لشکر خود رفته ایستاده شد ایستی طلسم دیگر

ایستی طلسم در میان میدان آمد ایشان هم زخم خورده محکم بسته ارشی بخانی زحمت طلبید همه گفتند شما از زخم شمشیر با ابرو پا شده

است با این چه میکنید جواب داد ای مرتبه هم زخم است اگر دو جگر او جنگل نهم ده و دعوی دل ما ست ما را باید رفت این گفت خود رفت

رکاب کرد و مقابل مرتبه آمد سلام علیک کرد طلسم علیک داد و در دست آورد سر این بار چه شد امروز جنگ بکنم کار این

تمام کرد این در دست آورد آواز کرد ای ایستی طلسم شنیده ام جنگ تو بیکو میدان ما و شما امروز جنگ بکنم ایستی طلسم فهمید که طلسم

زخم سر این سخن گفت دست خاطر خود آورد این هم کار ما موقوف است قبول بکنم جواب داد ما هم همین میخواستم هر دو با هم شدند و حمله

خود از طرف گفتند کلان نیزه بر سر ماندند ایستی طلسم دو مرتبه دو بار ایستی طلسم جان سر بر سر این زدند ۳ قوم شد فا ما از سر

ایستی طلسم خنجر تازه روان شد همه مسلمانان در شدند عجب است زمین نماند ما در میان هر دو جنگ سیر با یکدیگر شد ایستی طلسم یک

بر سینه طلسم جان افتاد مرتبه بر زمین افتاد ایستی طلسم جست که بر سینه نشست سپید سمند بیایی مرد والله خود دو بید دلاوران

حضور این نیز دو بیدند سپید سمند آمد آواز کرد ای ایستی طلسم تو هم بکار والله ما آمده از بالا کشته فرقان ایستی طلسم بکند خود را

بر آمده خنجر دست ایستی طلسم محکم بر بست آواز کرد هر که در میان ما می آید خواهیم کشت سپید سمند دو بیده یک شمشیر بالا

ایستی طلسم زد بر قبضه رسید با کوشت بریده شد در میان ایستی طلسم هم یک گشته در پهلوی سپید سمند جان زد و حمله

منصور شد این کیستی که نعره میزند طغلمرت که وقت و موسم مرت بقتال جنت نعره بسبب وقت که از بجانب مسلمانان آید بسیار سمند هژده لکه پهلوان

خودرا گفت که چه می بینید برنید هر که سی کسی طغلبار را که تلقم عربده بند بدین نشان تا حقه یا و شاهم هژده لکه حیات بالای لشکر حضرت امیر المؤمنین اقبال

مسلمانان نیز در افتادند بسیار سمند آمد نهیب کسیستی طغلبار رسید آواز که کجایی روز که عمر کات بیل ... مددی طغلبار در میان آمده

آواز که خبردار باش بسیار سمند ما عمر کات ایستاده رسیدیم این گفت که بر سیدی سمند نعره ستی سمند آنگاه که باکه عمر کات باشی خبردار که

کمتر بر کمر عمر کات ... چنان نعره زد باهیبت شده چلا اقبال ستی سمند خوشحال شد در صاحب ملک سپه و سخن زر پهلوان علم هم ستی طغلبار بر

عمر کات ... ستی در دم آواز نعره مبادا کسی را بگرد کمر طغلمرت که در دست فیل آن کمند را در کمر خود محکم کرد عمر کات

موه نیم لکرسی بردانشت و جنگ کنان روان شد در دست چیم لکرسی عمر کات نیز موه سر دارد در کمر کمند ستی طغلمرت با قدرت ... که

ستی نعره میرفت و عمر بجانب و جمیع سرداران که شنیدند عمر کات شهادت یافت هم دلگیر شدند تا حدی جنگ شد ستی طغلبار

که آمد ... ستی طغلبار چهل زخم خورد و یک ... هشتاد و چهار زخم خورد پهلوانان برزمین افتاد فاما عمر کات

موه نیم لکرسی ... کرده افتاد مبادا کسی را این را ببرد و ستی طغلبار بیهوش شد بسیار سمند حیات کرده والده خود خلاص کرد با لشکر

مال را گرفته نشست که سرداران حضرت امیر المؤمنین دیدند بسیار سمند طغلمرت را گرفته بجانب شاه خود گرفت در میان این جنگ یک لکی حیات

سمند کشته شد و پنج لکه پهلوان لشکر حضرت امیر المؤمنین شهادت یافت که سی که را موه هزار جشنی بالای ستی طغلبار ایستاده جمیع سرداران

دعوی بجان نیز رسیدند بر و دامن ستی طغلبار آفرین گفتند عرب جان گفت ... بینید عمر کات را ... جای گرفته رفته شد تفحص گفتند

هیچ جا نیافتند وقتیکه ستی طغلبار را بردند ... عمر کات ... موه نیم لکرسی یافتند همه یاران متحیر ماندند بارگاه

ایستاده گفتند عمر کات را ... منزل رسانیدند وقتیکه ستی طغلبار را در میان بارگاه ... ستی طغلبار یا الله گفتم حیات

داشت ... آواز که طغلمرت بجانب یاران عرض گفتند وقتیکه ... بیهوشی شنید ستی ... سمند کمند را بر پره خلاص کرد و ... شاه

گفت یا ... ستی حیوان احوال خود را بیان کنند ستی گفت تا که بسیار سمند حیات است ما هم نعره میکشیم لشکر امیر المؤمنین همین جا ماند و

ستی شد ... بسیار سمند در میان قلعه خود رسید دروازه قلعه دل ... نشست ... طغلمرت شد ... گذشت

طغلبار نعره شد غسل کرد و در همان روز ستی طغلمرت هم نعره شده غسل کرد و ... جانب خوشحال شدند و شادیانه نواختند و سه روز دیگر

اورا بجانم

روز چهارم سیدی طغلبار گفت این زمان با الچیان باید رفت همه قبول کردند و آواز نقاره محمدی شد روان شدند خبر دار اتی
سیدی سمند آمده خبر داد و نذر مسلمانان بالا می‌آیند تمامی آیند سیدی سمند مردان را گفت مانند سیاه چیم لشکر امیر الامرا الحبلی بیت [illegible]
می آیند ما از دین محمد [illegible] برگشتیم مردان گفت در حضور شما ایم ما هم راضی ایم اگر ما را گرفته برید مسلمانان بدهید سیدی سمند
گفت این زمان هرگز انکار نکنیم تا که لشکر حضرت امیر الامرا بفاصله چهار کروه ازین قلعه فرود آمد و نقاره محمدی شد در میان تمام قلعه
آواز نقاره رسید مردان طلب آواز شنیده گریه کنان سیدی سمند برسید گریه کنان چه گوئی جواب داد در میان همین آواز مردان چهار کشتند
والله اعلم بر سر ما چه خواهد شد سیدی سمند گفت خاطر خود جمع دار بعد از یکماه با آن لشکر مردم همین نقاره گرفته بر تو میایم و گرنه
در میان سرداران گفت که این چیست ما در دغا که نباید جمع یاران بیار چون که یک شنیدند که حال این کسی که گذشت است کاغذ
سیدی سمند آمد سلطان علی الحمد کشاده که خوانده مضمون این بود که ای دنیا داران با آن ما تمام بسیار زیادتی کردید بدرگاه خلایق آ
تا حق نیست اگر میرا انند برگشته بروید کی با آن که این ملک شما بر ما عنایت کردید ما سه روز وعده دادیم که انجا بمانید شما را با آنکه روز
اگر بمیرو بید ما خود بیایان جنگ ما آیم چون این نوشته معلوم شد جواب نوشتند که مردان عیرا آورده میبه در میان ما و تو اصلاح خواهد شد
وگرنه در میان این قلعه با یک جنگ خواهیم کرد وقتیکه قلعه عقلسوز بدست آید قلعه تو چه خواهد همین جواب فرستادند تا که این جواب
رسید سیدی سمند خوانده خوشحال شده جنگ خواهد شد سیدی طغلبار جمیع سرداران گفت که حضرت امروز بیان دین قلعه سیدی سمند بروم
همه گفتند رضای شما است بر شما عرض خانوی رخصت طلبیدند از رضای شما باشد قلعه را دیده بیایم فرمودند بروید سلطان علی الحمد
سوار شد همراه سلطان علی الحمد سلطان الحمد محمد سیدی طغلبار و مصر شاه جهانگیر و لعل جبیب بلند کمان و دلیل شاه خوارزمی وزیر بار
تبریزی و بهرام اذبک و لیوسف مازندرانی و عبد العطاسی شیرازی و طاهره نیزه باز بلخی و قاسم ارسلان و وحید گیلابادی و عبد الهاشم
رودیکی و ابراهیم قربماد طبیب خراسانی و بادلدان سمرقندی و اعلای خاوری و عیسا میهقانی و ملادادو نیشابوری و صاحب ۳۰ کلکه پهلوان
ایماغ اشیر و خواجه سلمان و خواجه عثمان این جمیع سرداران سوار شده رهای شدند و کلکله سلطان علی الحمد دعای را شنیدند و ابو الحسن خسرو

و ابو نصر غزنلکی و ماهان مشتری و دبوتاج بیابانی و ابو سهیل طاهر و وستا خوا لولی اهنکر و ابو طاهر سقلکی در سنجاق کننده شکن محقق کتابی
دادیار قصاب و بهرام هیزم فروش و عالم شیر رو و ملک جولاه و کجیان موصلی و عطار کابلی و علی بایرو و علی با قنده و مکی جوهر تمنی
کام بنی انوری و ماجان نوربنی و ملک سید و لعل بایرو و ملک حلوایار کلمات بهو جرهه و بیس اعرابی و طلقل اعرابی اینها جمیع عیاران
تیرها کرفته که یکی سلطان علی العمر میر فندرسکی قلعه در نظر آمد یک کاغذ نوشته در میان تیر بسته تیر را کشیده که در میان قلعه
فرستادند نوشته بود که ما یاران عیار دیبل قلعه می آییم همراه ایشان یکیم هر زور پهلوان آمده است این خبر به سیدی سمند رسید سرداران
خبردار آن علم بیایی دیبل قلعه آمده اند سیدی سمند گفت ما هم با لشکر بیچ نشسته سرداران امیر اعلم را یابه بنیم راست سمند و طغل سرمست
با ستهای اسور و سلاح سرداران هر طرف کالدو بودند و وزیر سیدی سمند میکردند اینها طبنیر برابر آمدند تا که در میان برج آمده ها کنکره بر کنکره
آمده نشستند مردان کلیب و تیر با بیار و ابکوها و فیض الوزر و حنوسا حسب جان ایشان نیز همراه سیدی سمند آمده نشستند و کلکوف پهلوانان
نیز نشستند سلطان علی العمر و جمیع سرداران می آیند و تیکه قلعه یک گروه ماند سیدی سمند و همه پهلوانان دیدند یکیم هر زور پهلوان
خواهد بود سیدی سمند حکم کرد که نعره زنند حکیم ما آواز نعل تفنگ نکنند این مهمانان عیار دیبل قلعه می آیند ایشان بر سیدند تا که
سلطان علی العمر و جمیع سرداران بته قلعه آمدند قلعه در میان میدان بود و ما منتظر بسیار داشت اکسیدی سمند بر ابکوها گفت تا تمام
این سرداران معلوم کنی ابکوها همه را بفرمود تا همه یک جلای جلاد میا تکفیر نام سیدی سمند آواز السلام علیک کرد سرداران خبر از امیر اعلم
علیکی دادند سیدی سمند آواز کرد ای مسلمانان چرا کیتم در میان ما و شما شیطان لعین ما از شما جدا شدیم اکر این مردان کلیب آمده و شما
در اینجا می آیید همه یاران کشته الحمد لله الذی ... مهمانان بود میکردیم این زمان شما هم بفهمید و بروید بسیار خوب است غلام سلیمان حرب دلیر
اکر بیش خبر امیر اعلم قسم نمیخوردیم انکار میکردیم اکر تو بفهمی بهتر است چرا که تو مسلمانی بود ترا اینچنین نمی بایست حمایت عیار حبشی
کنی و دین پاک سالار درست بده این زمان هیچ نرفته است و نیز اللّه ... خارج الاسلام آوده بر به تا دین تو بماند و توبه کنی جرا کافر
برنجید سیدی سمند گفت این زمان از دین ما بجه یکی کرده و فاما با مردان بد قوی میکنیم چرا که این گفتگو شد سکیار از آواز کرد

در میان

هر دو درمیان تماشا ستی طغلبار هم هست یا نه ستی طغلبار آواز کرد که ما ستی طغلبار حاضریم بار دیگر ستی طغلبار آواز کرد که ستی طغل مرتب تمامیم هست
که ما دعا میکنیم تا ستی طغل مرتب نظر لطف کرد که ما هر جا دعوه داریم و مرتب لات نیز همیشه گفته ایم امیدواریم که ایشان را ببرنیم و اول
منزل هم ما برسانیم اگر او و ما را ببرند اوقف منزل او برسانند سیدی اکرار آواز کرد که چرا با ما نکنید که از ضرب کتیت مغز شما را آکنده ست ستی طغلبار
جولت دلاور که ما هم چنگال در دفع جنگ او را نمیدیم که اگر آکنده خام بخوریم که ما رضا در حق خبنی بکرده که هر جا نهو نشده ایم این ها از چرا در دروازه
نشسته اند مگر این قلعه گرفتنی مشکلات که ستی طغل مرتب نیز آواز کرد که السلام علیکم ای ستی طغلبار در این دروازه خود دلاوه نشسته ایم تا ما
دروازه تمامی شکنیم طغلبار گفت که در دروازه ما همین نیست که سیدی اکرار درمیان کنگره سر انداخته شده قلعه می دید از آنجا آواز کرد که ستی طغلبار
ما سیدی اکرار نباشیم اگر ترا زنجیر در گلو نکنیم درهمین شهر نگردیم و ستی طغلبار گفت تو بالا میروی و این گفته هر جا باز خود را از کاب ترا آگاه
با خبر ساز الله کرده حبایی جست که در بالای کنگره رسید و دو هر جا دست که سیدی اکرار گرفت بالای قلعه درمیان حبشیان آواز آه آه بلند شد و
هم دو بیوند که دو دست اکرار گرفت و یکی پای او را گرفت این مثال حبشیان چسپیدند که در دست ستی طغلبار که سیدی اکرار بود از تمامی حبشی طغلبار
حبایی جست که به تمام تن ستی اکرار آویزان شد باقد جهل گزی امانت از قلعه سرزنان آمد و هر جا افتاد که گرفتند سرداران که بر قلعه استاده بوده بودند
همه جلا جلد کرده سلسله استاده بودند میادا با ما بیفتند و همه حیران ماندند و گفتند که ستی چه حبشی کم است و حبشیان که بالای قلعه بوده بودند همی گویند
حبشی انجینی می ترد اگر بر میدان نشسته و شما حبشی میکردیم ستی طغلبار از قلعه حصه آمده یک حصه ما بر اذان وقت سردار اکرار کرد که تا کی آنجا
هر جا بر زمین افتادند ستی خدا را که بر زمین افتاد میان عنایت جست که بر پشت خود سوار شد ستی اکرار نیز خود را از کره استاده شد و گفت
ای ستی طغلبار این ها تو کجا خواهی رفت خدا که این گفت ستی اکرار که از رکاب گفته که بیت لادر بار زور زیر ستی اکرار حیوانی نمود که از ما زور جست بر آن کار
سه بار پیش شده یکجا افتاد و یکبار چه چهارم چور بر زمین افتاد این خواهیم دیدم که کار خر بینی ما که خواهم آمد طغل مرتب آواز کرد که ای ستی
طغلبار اگر مرتب ایم بهمین احوال ترا خواهیم کرد و سیدی سمند کول انتراران خود گفت که بزنید که کولی بالکل مسلمانان نعره کردند و حبشیان قلعه
شد نگرفت این مسلمانان نیز نیزه نعره گرفتند عالم شیر رو و ملک جلودار که قلعه را دیدن گرفتند از وقف عالم شیر رو ملک نزدبانی
دیدند که نزد بانی قلعه میرفت ای الله الحمد اما درمیان نزدبانی بیچها آنقدر محکم که لهذا این نزد بان که بجلودار بخود جلودار گفت ای ستی طغل

از قلعه مضبوط شده الله در میان دیوار قلعه یک سنگ کلان جدا شده غار مانند بود و جای آن نمایان مثل طاق بود که جلوه‌یار دید عالم شیر رو را گفت
این جا در میان دیوار قلعه مثل طاق است اگر چیست که در میان طاق رسد در آنجا نشسته خیلی نگاه کرد را در میان شهر که عالم
شیر رو گفت ما را این قدر نیست که این چنین چیست کنیم جلوه‌یار گفت کسی تماشا به بیند این گفته جلوه‌یار به جانب قلعه دوید که انداز انی
آواز کردند که یک پیاله به جانب قلعه دویده است دیگران گفتند چه خواهد کرد جلوه‌یار به قلعه رسید خیلی چیست که در هوا بالای در میان طاق
رسید و همراه خنجر در میان طاق خیلی جای خیمه نزدیک شدند نشسته قلعه را نزدیک کاویدن گرفت که انداز ان خم شده دیدن گرفتند
را این پیاله آنها غایب شد سبب چیست حقیقت قلعه معلوم نیست چنانکه این که انداز ان خم شدند عالم شیر رو آواز کرد که ای جوانمردها
می‌آیم خبردار گوید همه که انداز ان گفتند این پیاله بسیار برآمد چیست که سر را میکنند همه ترسیدند اندرونی پنهان شدند جلوه‌یار عالم
شیر رو را گفت شما بروید خبر یاران بیارید ما این را انکار مکنم عالم شیر رو پیش سرداران آمد این حقیقت معلوم کرد جمیع سرداران و عیاران
به جانب جلوه‌یار روان شدند تا که ایشان بیایند جلوه‌یار آنجا را مرتب کرد که لشکر اندرونی قلعه نظر می‌آید همین چیست که چه مانده است
جمیع یاران آمدند و آواز کردند خبر بگوید جلوه‌یار گفت جای تیار است همین چیست باید که سرداران گفتند ما قدرت نداریم این جا
جستن بکنیم جلوه‌یار گفت هر که آمدن تواند بیاید این نه ما رفتیم این گفته درون خود را اندرون قلعه چیست که در آنجا همه لشکر مردان بود
آمده در میان فوج مردان اقبال دا آواز که ال محمد رسول الله صلی الله ... در میان چار جانان
تنها اقبال ملک خود را به دیگر لشکر ما تنها رفت ایشان هم چیست که در میان دریچه قلعه آمدند از آنجا چیست که ... خوف آمده
به وارد جمیع عیاران همین مثال چیست که آمدن گرفتند تا که همه عیاران اندرون شده خارج ... گرفتند در میان
قلعه غلغله اقبال رسیدن ... شنیدند بیست و چهار عیار را امر ... در میان شهر در آمدند و بالای لشکر مردان اقبال اند حکم کرد که ... نشسته‌اند
آواز نقاره شیر کوه یک کهی ... عیاران اندرونی آمدند همه سرداران بیرون قلعه ایستاده اند این عیاران چهار پاس شب
جنگ که هفت هزار جوان را کشتند ... صبح شد عیاران در میان خود گفتند از ایشان در میان لشکر خود باید رفت این گفته
جوانان را آمده بودند ... این بیست و چهار عیار چیست که از قلعه بیرون شدند ... همه عیاران ...

در میان لشکر داران

در میان سرداران آمده سلطان علی احمد را سلام کردند همه مسلمانان خوشحال شدند و در میان لشکر خود آمدند بیابان عرب جانی تمام حقیقت
شنیده خوشحال شدند سیدی سمند حکم کرد نقاره ما شود برما انچنین زیارت که رفته اند و سیدی اکور بیاری بلاور خود خود را بر زمین می زند
خبر نقاره شد سیدی سمند و سیتی تعل برمت و سیدی اکور همه با لشکر بهلوان بیرون قلعه شدند مردان همه لشکر خود نیز همراه شد این خبر مسلمانان
نیز شنیدند سلطان علی احمد ماغان ترک رومی را گفت شما هم نقاره محمدی بکنید ماغان ترک آواز نقاره کرد جمیع مسلمانان سوار شدند و
تابوت را در میان گرفتند کاغذ سیدی سمند آمد کاغذ را خواندند نوشته بود اگر شما سیتی طغیار را از لشکر خود برآورده بدهید در لشکر شما
مطلبی باشد ما هم مردان را برآورده میدهیم تا در میان ما و شما اخلاص شود ایشان جواب نوشتند سردار آمده در میان ما یاران ایشان هستند و تابوت هم
جواب ایشان سخن نادانی بکذارد همین جواب فرستادند سیتی طغیار هم گفت ای یاران خدا نکرد او نوشته بود اگر بگویید برویم تنها سیدی سمند نمی بینم
همه عرض کردند تا که شما در میان مجلس ما هستید تمام مجلس روشن است جواب مسلمانان پیش سیدی سمند رسید خواندند و بالای لشکر حضرت امیر ابا مسلم روان شد
تا که هر دو فوج مقابل شد رو برو ایستاده شدند سیدی سمند تابوت را دید گفت شنیده ایم هر که شهید شود امیر ابا مسلم از تابوت بیرون آمده گشت در خاطر ما
این سخن راست نمی آید اگر تابوت بدست ما بیاید بگیریم استخوانهای امیر ابا مسلم برآورده بسوزیم و در دین محمد صلی الله گناهکار شده ایم یک گناه ما هم اینهم
باشد سیدی سمند هفتصد و چهل منی گرز بدست گرفته ایستاده بود [illegible] خود را از موم ریخت که میان میدان آمده ایستاده شد و آواز کرد ای
مسلمانان خبر سیدی سمند هنوز نیافته اید این زمان در میان شما یکی را زنده نخواهیم گذاشت سیتی طغل برمت [illegible] خود را کاب کرده پیش سر خود آمده گفت
ای دعوه دار ما هنوز زنده است [illegible] طغیار چنانکه [illegible] در میدان دید حکم نقاره خود کرد و پیش سلطان علی احمد آمده رخصت طلبید
سلطان علی احمد [illegible] گفت یا [illegible] دیگر [illegible] گفت دعوه دار ما است رخصت شده آمده آواز کرد که السلام علیکم ای برمت علیک
دلاور رحمت باد [illegible] سیدی [illegible] گشتید انچنین از دست ما هم کار نیاید گفت [illegible] طغل برمت گفت این میدان ما و تو
برابر [illegible] گفت [illegible] طغل برمت یک حمله بر طغیار زد هر دو لشکر تماشا می بینند طغیار [illegible] خود [illegible] تا که در میدان هر دو [illegible] تا نگاه کس
[illegible] شد [illegible] زخم برسید [illegible] طغیار [illegible] شما [illegible] آمد که

سیدی اسرار را بیانی روشن کشیده و امروز که ما بستیم بما دلا بیکباسی کوزنشت ای جنگ کرته میکنید این درنک جست سینی کفت وقتیکه اجل

میرسد کشته میشوم و وقتیکه اجل این خواهد رسید این کشته خواهد شد همین جواب داده در همان طفلیار یک سنگی که بنه طفل برمت ذرت

تحفه بناه کوه را در میان کذشت آمده نشست ای جهار نیخ انکشت عرق شد طفل برمت جست که پیاده شد در میان هر دو جنگ خنجر بستانی

کرفت که یک خنجر طفل برمت بر قبر غم طفل باز رسید کوشت بریده شد در همان طفل برمت طفلیار را کرفته بر زمین زد و بر بالای سینه نشست

آواز که ای طفلیار جشم خود را وا کن بر توی برم بسته کردن آواز که ما سینه طفلیار خبر دار کوید طفلیار جشم وا کرد دیدم طفل برمت

بر سینه نشسته است کفت طفل برمت مغرور باش مباش که ما بر سینه نشسته ایم جنانکه سینه کفت برمت یک خنجر بر سینه زدم خوب زخم شد خنجر

برآمد برمت کفت تماشای ما دیدی این کفته خنجر بر سینه طفلیار زد بیجاره است که هم خنجر زده سینه طفلیار جان فوت کرده خلاص شد کرمند

طفل برمت کرفته برداشت بر زمین زد و بر سینه طفل برمت نشست و نیخ خنجر سینه طفلیار بر سینه طفل برمت زد بیجاره است خنجر کشیم ... بر زد

برمت فوت کرده خود را خلاص کرد سینه طفلیار سر برمت کرفته در میان هر دو جنگ خنجر شد کرفت ما هم کشته شده بر زمین افتاده اند

سیدی سمند آمده طفل برمت را آواز کرده خبر دار کوید سلطان علی احمد سینه طفلیار را آواز کردند سینه جو خبر دار کوید سیدی سمند دیدم ابراهیم

سیاه بکیلی سینه است ساخت ای پادشاه لشکر همین است سلطان علی احمد بعمر شانزدهم سال بکنید بار دیگر هم سینه طفلیار آواز کردند سینه سمند کفت

شور مکن ای خونه سال علی احمد کفت ای جنشی تو هم پادشاه لشکر خود هستی و ما هم سلطان علی احمد ام جشنها طلبیده هر دو را اخلاص

بکنانیم تو و الا خود را کرفته برو و ما سینه طفلیار را کرفته برویم سینه سمند کفت ای ما جشنهای ... نیک لیکن نخواهیم داد سلطان علی احمد

کفت ای ما هم ترا ... نیک سینه لیکن نخواهیم داد جنانکه این سخن کفتند کرز ... در دست داشت دویده بالای سلطان علی احمد نفر

همه مسلمانان دعا کردند خداوند ... الهی تو نکهبان باشی ... بالای ... بالای سیدی سمند نفر

این ... در میان هر دو با ... حمله شد ... جهانکیر ... سیدی سمند آمده آواز کرد

سیدی سمند خبر دار ... ما ... رسیدیم سیدی سمند ... شده بود کفت تو خبر دار ... ما هم سیدی سمندیم این کفته کرز

خودرو

خود را حواله کرد حضرت شاه شمشیر را بنا به کرد گرز بر شمشیر رسید گرانه گرز از دست حضرت شاه قبول نکرد شمشیر بجانب ... در ... آمد هم

گرز آمده بر خول افتاد خود ریزه ریزه شد چند ریزه های خول در مغز سر رفتند حضرت شاه بر زمین افتاد از طرف خراسان آواز آمد که

ای حبشی حرامزاده تو کیستی سمند اسب سوار کار که هر سر حضرت شاه بگردد همه سرداران آواز کردند و دویدند از پشت سمند آنها گرز را هم بر کتف حضرت شاه

تو بالای سلیح حسینی گرانه گرز معلوم شد چنانکه میخواست گرز سیوم زنند حضرت شاه برخواسته شمشیر بر ... دست الکس سیدی سمند خان ...

را امانت ... دست ... افتاد سیدی سمند نیز بر زمین افتاد با که خبردار شو حضرت شاه چست که بر سیدی سمند شمشیر حمایل نموده از خول گذشته

بر ابر رسید و از سر گذشته تا حلق و از حلق گذشته تا سینه و از سینه تا ناف رسید ... سیدی سمند بر زمین افتاد حضرت شاه بر جستند که بر سینه ... نشست و

گفت ای نامرد ... چه ... زبان ... شد ... گفت ... جان ... هم رفت و دین هم رفت ... حبشیان ... احوال ... شاه چنین دیدند

بالای حضرت شاه دویدند لشکر حضرت امیر المؤمنین نیز دویدند جنگ افتاد ... طفل ... شد ... افتاد ...

پهلوان ... طفل ... آواز کرد ... بالای سیدی سمند نشسته ... جواب ... حضرت شاه ... طفل ...

خود ... از دست طفل ... خلاص که بالای حضرت شاه رسید ... نیز بر خواسته در میان ... و حضرت شاه ... شد ...

شاه ... بر زمین ... بالای ... خود رفت و حضرت شاه ... طفل ... آمد و بالای حضرت شاه ... جانی افتادند و حبشیان ... افتاد

فاما بالای سلیح حسینی ... کار نمیکرد حضرت شاه ... جانی ... میکرد و لشکر حضرت امیر المؤمنین نیز بالای ... جانی افتادند جنگ ...

تا که ... روز ماند ... ماندند ... نماند سلطان علی العمد آواز کردند در میان یاران ... سیدی سمند ...

عرض کرد ... بیارید ... قاسم ارسلان نیز گفت ما نیز بیاریم علی العمد گفت ... هم ... سیدی سمند ...

قاسم ارسلان گفت ... عیاری ... گفت ... احتیار ... کار ... قاسمی ... گفت ... شد

ملک ... نیز همراه شد حبشیان ... طفل ... سلطان علی العمد ...

لاشه را بر داریم در میان ... ملک ... آمد آواز کردند ... طفل ... رسیدیم ... سیدی سمند آمده ایم ...

که بزنید جنگ اقبال با مرد عیار ده دانه پهلوان کشته تونک للکشی رسیدند که ملک حبشی شمشیر بر پای چلوپار عیار زده بود که نیت بریده شد

ملک سید دو پیره حبشی بیتر زده سر آن حبشی جدا شد چلوپار عیار خنجر برآورده بر کفل سمند زد که پاره شده بود از خنجر نفاق نیم جدا گردید

چلوپار بدانست که این زرمست بردرد است و برگشت بسته زرمست دو پیره پای ملک سید گرفت چلوپار عیار چند قدم رفته بود ملک سید آواز کرد

ای چلوپار پای مرا زرمست گرفته است مدد بکن چلوپار عیار این آواز شنیده برگشت سه خنجر پیاپی بر طفل زرمست زده ملک سید را خلاص کرد و بار گرفت

عیار حبشی سلطان علی المحمد سرها را آورده بود علی المحمد گفت که بلوهم چلوپار را رسیده سمند آورده ایشان حبشی اندر خنده یاران نظر کرده و دیدند که زرمست

آورده اند عیاران دیگر گفتند درست سرها آورده بود فاما زرمست چلوپار گفت ما بد دست نمی دهیم اینزمان نیم سر مانده است آن را هم بیاریم این گفتند

همان غیب شده بودند تا که باز آمده در میان اقبال و هفت زخم بر چلوپار رسیده بود تونک للکشی ستمی سمند آمد خنجر برآورده زرمست مانده بود اند

جنگ ما با ایشان [illegible] آن بنشل با کشت ستمی طفل زرمست گفت لعنت بر هفت پشت آدم ما لا اصلاح جنگ دلیم باد مسند در آن محمد صلی الله علیه [illegible]

کنانید اندر گفته بعضی سر لکشی را برداشت که در میان شهر خود برویم چلوپار آن زرمست نیز آمده یاران گفتند این سر را چه باید کرد سلطان علی المحمد گفت

اینهم دیعار [illegible] بار قول جهد ابکار که است ما که سر را طلب نکردیم زر به این تمام یاران اینزمان سرها به حبشیان بدهید عیاران سرها را

گرفته پیک حبشی را طلبیده دادند آن حبشی سرها پیش طفل زرمست آورد و گفت مسلمانان سرها را بس دادند بستند طفل زرمست و همه لشکر

در میان شهر خود آمده نشستند و مسلمانان همانجا فرود آمدند طفل زرمست تا نه ماه در میان قلعه خود ماند بعد از نه ماه زخمهای زرمست نیک شده

غسل کرده و نشسته طلباز هنوز نیک نشده است یکته عصا کرده گاه گاه در میان مجلس می آید زرمست حبشیان خود را پرسیدم در میان لشکر ما چه قدر

پهلوان کشته شده عرض کردند هفت لکه پهلوان شما قتل شده و مانده لکه پهلوانی مانده اند طفل زرمست مروان کلک را طلبیده گفت ما با لالای مسلمانان

برویم اگر زنده مانده ایم خواهیم آمد اگر کشته شدیم این قلعه را بشما دادیم و سبی الکوی نیز همراه شما باشد این گفته پرسید خبر خبردار بدیم که طلباز

نیک شده است یا نه عرض کردند تا اینزمان نیک نشده است حکم کرد نقاره ماکوه و نقاره جنگ بستند زرمست شد این آواز نقاره تمام

مسلمانان شنیدند خبرداران آمده خبر رسانیدند که بسته طفل زرمست امروز جنگ شامی آید زخمها نیک شده اند خواجه سلیمان گفتند یاران

طلباز

طبلباز ما جای بلند شده است چه باید کرد همه گفتند دیگران پهلوانان جنگ خواهند کرد سلطان علی احمد ماغان ترک رومی را گفت
که آواز نقاره محمدی بلند بکند آواز نقاره شد سپس طبلباز نشسته است میخواند سه جمجمه اش خوانده بود هم آواز نقاره شنیدند جمجمه در میان
کار نه یافت و سینه کرد او را گفت که خبر نقاره بیاورد و دست کرد خبر آورد امروز است طفل حرمت برای جنگ بیرون آید بیلاد نقاره شد
سلطان علی احمد و جمیع سرداران است طبلباز گفته فرستاد نزد شما و در لشکر جنگ جزی در خاطر نرسانند مبادا برای جنگ بیرون نگوید
منع که فرستاده اند است قبول کرد است طفل حرمت معه بانو لشکر پهلوانان جنگ بیرون شد سلطان علی احمد گفت امروز نوبت کوچک و چهار
عیار در میان بارگاه باشند و باقی همه برای جنگ بیایند یاران قبول کردند سلطان علی احمد با جمیع پادشاهان و سرداران کوکه در میان
میدان آمده استاده شدند چه یک روز شد بعد طفل حرمت نشر آورده مقابل استاده شد و آواز کرد ای مسلمانان امروز جانی است بنجه جلاق
برطرف شد در میان دو پهلوان یکی مقابل ما بیاید یا سلطان علی احمد بیاید و یا مظفر شاه جهانگیر که سر ما را گرفته است مظفر شاه سلطان
علی احمد را گفت صلاح میباشد فرمودند شما را باکم است بروید مظفر شاه سه مرتبه علی احمد را گفت صلاح شما نیست برویم
یاران در دو آمدند امروز نوبت مظفر شاه بکرار که رخصت میدهید سلطان محمد عبدالرحمان گفت میادم مظفر شاه امروز
خبر است ای سه مرتبه برای جنگ رفتن بکرار کردید مظفر شاه گفت این عورت است بالا ما حکم حضرت محمد رسول الله صلی الله
اند سه بار مالت از بار این بکرار کردم سلطان محمد عبدالرحمان گفت حضرت علی مرتضی علیه السلام همراه خنک کلم
بیعتند و حضرت محمد رسول الله صلی الله همزه جنگ کرده بودند او دندان مبارک حضرت شهادت یافتند بزرگان جنگ
کرده الله الله مظفر شاه دیدم ما بچه کلال سالیم فاما این خود سال چه بنجی معقول گفت مظفر شاه رخصت شد مقابل طفل حرمت
لعنه سلام علیک کرد حرمت علیک داده پرسید مظفر شاه جهانگیر سه بار رسول بودی گفت ما یم حرمت گفت که با ملک سپیدی سمند
بهر دو دست شمشیر نه بعضید با یکدیگر مظفر شاه گفت مهمان را نباید بی توقف خوف بکنند در میان جنگ این معلوم
کردم دست کار میکنند چنانچه معامله خبرات هم همین است اینها در دست که خبر آید ما همواره دست باید دلاور این بکنند بیان دیگر رفته

و والله عالم درمیان جنگ که بهار گفت بیاره حمله هر دو شمشیرها را کوفتند سر تیغ گیتی میرزا مظفر شاه بالای سپر او میکوبد مظفر شاه شمشیر

می‌انداخت سرمست بالای گیتی او میکوبد تا که درمیان هر دو جنگ شمشیربازی بیکباره ای گردن شد از دست طفل سرمست دو باره در کمربند مظفر شاه

بگرفت و یا الله گفته از اسب بردارد و گفت ای مظفر شاه ما شنیده ایم که تو دوست محمد رسول الله صلی الله ... مردان حیدر را

بکمربند گرفته بعدی امروز اگر تو بگوئی که من دوست محمد صلی الله ... حالا بگو از ما تا الان ترا بگذاریم وگرنه تو را بر بالا کشیده اکنون نخواهیم گذاشت مظفر شاه

گفت و قبیله ... ... تو کمربند ما گرفته نخواهیم گفت طفل سرمست

گفت ... ... خواهم که ... ... داند و بجانب شهر ... روان شدند مظفر شاه برادر دست داده

یاران کسی سلطان علی الحمد گفتند مظفر شاه برادر ما ... ... ما ... ... همه ... دلاوران ... خود

تا خبر ... قاسم ارسلان ... طفل سرمست رسید و نیزه ... سرمست ... ... گیتی ... در کمر قاسم ارسلان ... ...

بر ... کمر گیتی ... قاسم ... بر زمین افتد ... گفت ... ... بر بند در میان ... ...

... ... بر زمین ... طفل سرمست ... ...

طفل سرمست درمیان ... ... مظفر شاه ... ... مظفر شاه

بسیار ... ...

با مسلمانان جنگ ... ... جهان ... ...

گیتی در کمر ... ... جهان ... ...

دیگر ... ...

... طفل سرمست ... ... مسلمان ... ...

درمیان دروازه قلعه رسید ... ... طفل سرمست ... ... رسیدیم طفل سرمست ... ...

دروازه را

در دروازه لاهوری بنشینند و گفت وقتیکه حضرت شاه را اگر شما برای جنگ تنبیه طلبیدند خواهیم آمد ایشان گفته اندرون قلعه شد چهل و پنجاه حبشی
بر در دلهی شدند باقی همه بیرون قلعه ماندند بیست طلبیدند دوستی کرد بیرون دروازه حبشیان جنگ کرده گرفت و بیست [illegible] امروز
حضرت شاه کشته شد حبشی خود را هم انکار بندانیم سی کرا عرض که امروز شما بیست را اسیر کردند قلعه فرود آمده گشتند کدام زینهار
حبشی شما جبر است گفت امروز دوست دیگر بیاید و روز دیگر از جهت قوت [illegible] طفل حرمت حضرت شاه را تنها بیک قسم [illegible] شد و اولاد
مسلمانان شیر آمده قلعه را گشتند مردان خبر حرمت شنیدند حضرت شاه جهانگیر را اولاد و بالای قبر سلاح نمودند برای کشتن [illegible] آمد
از سلاح حبشیان بار پدرت ما خواهیم آمد بادشاه ما را [illegible] قائم خواهد مردان تبر با بیار و انکوهای و فیض انوار و حبوبه حبشی جان و سلاح اگر باقی
چهل و پنجگاه حبشی طفل حرمت آمدند و سلام کردند و حرمت همه حضرت شاه از اینها فتح آمد مردان را گفت اینها حضرت شاه
از مردان چهار سوار گرفته قلعه را گشتند و حقیقت نمودند سلام همی کرده تا ایشان را ایچ دانند نکنند مردان گفت ای حضرت شاه شما قدری
سلاح را نمودند فرود آمدیم بر بهید حضرت شاه گفت کجا قدر این سلاح بیک میدانیم و آن بزرگان را مال او کرده بنده اند آنها [illegible]
میدانند شما قدر این سلاح را ندانستند از روی قبر [illegible] مردان تنها که اگر ما در شیشه بچه بچند ایچ خبر را تنها نمایید پدر یار مردان
گفت ترا بغیر از کشتن نمیگذارم اگر سلاح بدست خفیه فرود آمدیم بر سر خوب است و گرنه از خفیه تو آمده خواهد حضرت شاه گفت
ای عقل تو باین عقل خود را بادشاه میگویانی تحقیق فرود آمدیم بر سر هم تا ما دست [illegible] فرود آمده بما هم مردان گفت
سخن را بنداز چه میگتی از سلاح تو فرود آمدیم بر سر ما دست [illegible] را وا نکنیم فرود آمد [illegible] دست ما را واکنند طفل حرمت گفت
دیوانه نشوید دست اینها را واکنید مردان گفت خوب است سلاح [illegible] انکوهای گفت چه از اینها حضرت شاه دارم
اینها هم آدم است ما هم آدم ایم حضرت شاه گفت شما آدم کلانتید یعنی شما بزرگ اند [illegible] را مردان گفت تو که دست حضرت شاه
وا نکنیم حضرت شاه گفت که [illegible] بالا آمدیم است اگر همین دست ما را واکنند خوب است و گرنه دستهای خود را [illegible] گفت
حاضر میگرفته عقب حضرت شاه آمده سوار شد انکوهای و تبر با بیار و فیض انوار و حبوبه حبشی جان شمشیرها بر آمدیم [illegible] حضرت شاه

استاده شدند و گفتند ای حضرت شاه اگر دست جنبانیدی [illegible] خراب شد [illegible] طفل زرمست آمده دست [illegible] گرفت [illegible]

حضرت شاه روز تو کجا رفت حضرت شاه گفت وقتیکه لعل [illegible] روز نمی‌ماند زرمست هر دو دست [illegible] رفت [illegible] عقب ایستاده شد

از حضرت شاه هر دو دست خود را جنبانید طفل زرمست گفت دست خود را چه جنبانیدی حضرت شاه گفت دست ما بسیار درد [illegible]

این دستها جنبانیدیم و پاهای بسته اند حضرت شاه هر چهار طرف دیدن گرفت طفل زرمست گفت سلاح [illegible] فرود آورده [illegible] بهانه میکنی

سینه انگور را گفت [illegible] سینه انگور [illegible] صد من گرز [illegible] هر دو دست [illegible] که بالای کتف حضرت شاه زد قول است که بالای سلاح [illegible]

حمله دیگر معلوم نشد حضرت شاه دانست که [illegible] شمشیر زد در دهان آورده بر دست خود سلاح [illegible] بجانب قبله [illegible] اول

سر را جدا کنند [illegible] سلاح بگیرند چنانکه گرز زد حضرت شاه بجانب قبله نشست سینه انگور دانست که ما این را گرز زدیم [illegible] کشید

سینه انگور مقابل آمده گفت سلاح [illegible] این گفته میرفت [illegible] حضرت شاه [illegible] چنانکه پای انگور می‌آید حضرت شاه هر دو دست دراز کرده

پای سینه انگور گرفت و استاده شد و یا محمد صلی الله [illegible] گفته [illegible] چهل [illegible] گرداند در میان [illegible] آواز آه آه بلند شد [illegible]

قلعه در آمدند حضرت شاه [illegible] کشتند [illegible] غلغله شد در میان مسلمانان نیز آواز [illegible] شد حضرت شاه [illegible] کشتند در میان مسلمانان [illegible]

گفتند دیگر دروازه قلعه را عبدالرحیم خانانی و وحید [illegible] شکسته اندرون قلعه شدند و سلطان [illegible] احمد تنها آمده [illegible] دروازه [illegible]

[illegible] دروازه شکست ایشان نیز اندرون قلعه شدند طفل زرمست [illegible] بالای حضرت شاه [illegible] بالای سینه انگور رسید

زخم [illegible] شد طفل زرمست [illegible] بالای حضرت شاه [illegible] در میان حضرت شاه [illegible] سینه انگور [illegible] بالای

طفل زرمست [illegible] طفل زرمست [illegible] شد و سینه انگور بالای [illegible] حضرت شاه [illegible] در میان غصه فراموش شد

غصه چنانکه ایشان [illegible] پای [illegible] در کوه بحکم [illegible] ذوالجلال [illegible] حضرت شاه [illegible]

[illegible] زرمست گرفت تا که سینه انگور و طفل زرمست خبردار شوند حضرت شاه یا محمد [illegible] گفته [illegible] بالای سینه انگور [illegible]

[illegible] شد طفل زرمست [illegible] مانند حضرت شاه دانست [illegible] شد [illegible] حضرت شاه [illegible] بالای مردان

روان شد در میان سینه طفل زرمست [illegible] گفت [illegible] چنانکه حضرت شاه بالای مردان رسید مردانی

[illegible]

سلطان علی الحمد خبر کردند و مظفر شاه و [illegible] قلعه آمدند اندرون امیر ابراهیم سرداران همه گریخته شهر را گذاشته پهلوانان که مژده

یاران همه رفت بالا شد که کشته شد طغل [illegible] پرسیدند یاران دیگر که تحقیق تمام ایشان بگوئید حقیقت پرسیدند ابراهیم مظفر شاه

تمام شهر را فرود آمدند در میان شهر لشکر و جمیع خالی [illegible] امیر ابراهیم حضرت تا بوت یافتند جستند خانه‌ها الکه در میان [illegible] طغل

دیوتن افلاک بجانب گفت بیمار تا [illegible] دشت باید کجا انبران بپرسید را یار تا رفته [illegible] گروه چهار گریخته مردان کردند قتل

ملک مسلمانان [illegible] خود را گفت پهلوانان هفتصد [illegible] طغل [illegible] روان شد دیوتن افلاک بجانب مردان رفت باید

کشته شده کوه بیک در میان نهاد [illegible] قدم گفته [illegible] نخواهیم نخواهد آمد ما هم [illegible] دست [illegible] بچه [illegible] زیر و زبر کردند ما را

قبول کردند [illegible] آورده ما را کوچ کنند مسلمانان [illegible] که و گفت [illegible] مقرر امیر حضرت لشکر در میان خود را [illegible] چند [illegible] گشت

خبرداران [illegible] رفت [illegible] مردان پرسیدند الحمد علی سلطان شد قتل [illegible] شهر تمام [illegible] ماندند ایشان لشکر در میان

خبرداران کردند دیره [illegible] گروه [illegible] ایشان کوچ [illegible] کوچ [illegible] حکم رفت دیوتن افلاک [illegible] مردان [illegible] ملک در

چون [illegible] هفتصد [illegible] طغل [illegible] کردند دیره [illegible] گروه [illegible] روان شدند دیوتن افلاک بجانب مسلمانان [illegible] خبر [illegible] طغل [illegible] رفته

ما قرار [illegible] نخواهید آرام و قرار را ما [illegible] یکی [illegible] سردار [illegible] الحمد علی سلطان مظفر شاه [illegible] طغل [illegible] گفت

نمانیم [illegible] اگر ما [illegible] خود [illegible] انتقام [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] مسلمانان [illegible] لشکر [illegible]

پهلوان چهار [illegible] طغل [illegible] همراه [illegible] افراد [illegible] الحکم [illegible] قبول کردند [illegible] هفتصد [illegible] قبول [illegible] همراه [illegible] هر کسی

[illegible] در چهار پاس [illegible] پهلوانان [illegible] در چهار پاس [illegible] گاه [illegible] مسلمانان [illegible] گفت [illegible] خبرداران

لشکر فرود مسلمانان لشکر از [illegible] گروه [illegible] حبشیان [illegible] طغل [illegible] قبول کردند [illegible] پهلوان دیگر

مسلمانان و نشست [illegible] لشکر [illegible] طغل [illegible] گذشت [illegible] در آمدند [illegible] در میان لشکر [illegible] گاه [illegible] حبشیان چند

[illegible] شهادت [illegible] چهل [illegible] منزل [illegible] حبشیان [illegible] بیرون می آید [illegible] لشکر [illegible] هر کاری [illegible] حاجت قضا [illegible]

و وقت صبح از تفنگ لشکر علاء جهان شاه سهمناک شدند چنین که روز روشن شد در لشکر حضرت امیر ابوالمسلم غلغله افتاد که میگفت رئیس ما

بجایگاه رفته بود نیامد که میگفت بیاورید ما برای قضاحاجت رفته بود نیامد بیان تفحص سر و لشکر شدند چه بینند که او همان لشکر سیاه از طرف

کشته افتاده‌اند و همه با بچه‌ها امانت الله همین که ... بالای جهاد جهاد افتاده‌اند این خبر به عرب خالدین لعین رسید که آن شب سیصد و چهل

و پنج پهلوان مسلمان شهادت یافتند و خبر کشنده نیست که کدام کس این عرب خالدین عیاران الا قحموم خبردار شود ... ضعیف

و پنجاه مسلمان همچنان مثال کشتند عیاران بسیار قصد کردند اما این چنینان ... یافتند تا که همین مثال ... منزل است طفل سر

این کار کرده رفت سلطان علی احمد گفت یاران چه شد در نظر نمی‌آید چه باید کرد ... طفلیار گفت می‌باید که سرداران جدا جدا

میروند و همان مثال فرق فرق فرود آیند همه سرداران قبول کردند روز با همه هر یک جدا جدا فرقه آمدند این ... طفل

سر ... شنیدند چنینان خود را گفت بسیار ... عربا و ... گشتیم امشب که سردار را ... همه چنینان قبول کردند و خود

... روز شد ... مسلمانان را کشتیم اما ما یا ... اگر همین کار ... هزده لک پهلوان اجل

مبتلا شد طفل سر گفت سرداران حضرت امیر ابوالمسلم ... چنین عرض کردند ... از در

سلطان محمد ... سلطان عبدالرحمان این ... هفت هزار پهلوان رو برو شده اند ... گفت ...

بالای ... چنینان خود را منع ... خبر ... قبول کردند طفل سر ... سیصد

پنجاه ... همین جا باشید ... بگیرند و پنجاه پهلوان همراه گرفت روان شد

و سلطان محمد و سلطان عبدالرحمان ... پنجاه هزار پهلوان اند ... هفت هزار پهلوان همراه گرفت ...

پهلوان ... همه ... این چنینان ... سلطان محمد دیدگاه

یک ساعت ... بیدار شدند پهلوانان خود را گفت ... رفته ... اند این وقت می‌آیند چهار پنج پهلوان دو دیده

آواز کردند ... این وقت ... سر ... آواز ... سلطان محمد و سلطان

عبدالرحمان ... طفل سر ... در ... مسلمانان کشته شده اند ما نیستیم

این ...

اینزمان در دهی رسیده ایم خدمت مسلمانان کنیم شما دعای ما را الا اصحابی خود بیرون نباشید و این حقیقت نیز اظهار کنید و بگوئید اگر
شما دست ما گرفته سه قدم پیش عرب غالب نیم بمانید از دیر ما بجایم همین گفته فرستاد ایشان آمدها دعای سرمست گفته حقیقت اظهار کرد
سلطان محمد گفت شما بنظر خود دیده اید سرمست ایشان عرض کردند سرمست سلطان محمد گفت دعای ما نیز بگوئید معلوم
کنید دعوه در شما است طفلان است او هم او شما بر سر هم مصالح او شان باشد خواهد شد همین آمده گفتند باز سرمست گفته فرستاد
را خوب ما پیش شما آمده نشینیم بعد از آن شما یکی را خواهید فرستاد باز این آمده گفت باز سلطان محمد گفته فرستاد را بعزت حکم آنها
شما را آمدن نمینهیم این نیز آمده گفت سرمست دانست که این عاقل است سرمست باز گفته فرستاد خوب همین جا نشسته ایم یکی را
پیش ما بفرستید طفلان را بعرض رسید اگر طفلان قبول کنند خوب و گرنه فردا دستهای خود را بسته پیش طفلان میرویم هر چه کار با او باشد بکنند
همین گفته فرستاد آمده گفتند سلطان محمد این تمام حقیقت پیش سرمست طفلان گفته فرستاد آمده این تمام حقیقت پیش سرمست طفلان ظاهر
کردند طفلان گفت دروغ است همراه سید احمد سرمست نیز کشته شد سرمست نخاسته بود خبر در آن عرض کردند ما یانی بنظر خود دیده
ایم تحقیق سرمست وی جهان را زور همین مسلمانان کشته شده است وی بزبان خود اظهار کرد بیکبارگی جای کور شده کذا خنث لیکن آمده است
است طفلان سلطان محمد را دعا ما بگوئید و معلوم کنید خوب اگر این نصیحت ما پیش سرمست قبول کنید ما هم راضی ایم شما و سرمست یکجا نشسته گفت
تا که صلح شود و همه سرداران در میان بارگاه آمده حاضر شوند این حقیقت پیش ایشان ظاهر کنیم هر مصلحت باشد خواهد کرد اما شما خبر دارید خواهید نشست
چرا که حجت است عضو این هنوز سرد نشده است که یک پسر وکل وزیر این کشته شد الله مبادا دغا کنند همین گفته فرستاده الله آمده پیش
سلطان محمد طاهر گفتند ایشان هم دوستدار مثل بزرگانه نصیحت گفتند سرمست گفته فرستاد اگر بگوئید ما پیش شما بیائیم یا همین جا می آید
این رفته طاهر گفت سرمست طاهر گفت ما می آئیم پیش شما روان شد چنانچه همه براق پیش خود دارند تا که آمده نزدیک سلطان محمد رسیدند
سلطان محمد و سلطان عبدالرحمن چند قدم آمده دست بوسی کرده بالای قالیچه نشست عقب طفل سرمست نیم صد جنبش نشست و عقب سلطان محمد
و سلطان عبدالرحمن با لصف پهلوان نشستند و هفت هزار پهلوان کوه استاده اند سرمست سلطان محمد و سلطان عبدالرحمن پرسیدند یا سید طفل
سرمست از دولت مظفر است شاه شما بچه روشنی خلاص شدید طفل سرمست گفت قبیله رسید الحمد گشته شد ما کرختیم این مقصد و پنجاه پهلوان پیش ما ماندند

جهادها روزگار کاه کشان لشکر شما را گشتیم آخر دیدیم که همه کس دنبو میگویند و دشنام ها میدهند این فعل را کلان گشتم اینهان در دلها بهمین آمد
بر خدمت بیابد عرب غارتی بکنیم سلطان محمد گفت یک پسر شما السید سمند بود اینهان همه سرداران حضرت امیر ایام فرزند شما الله در میان الثانی
این سخنها شد بکرفت دستی طغلبار خبردار این را نگاهدار بسته آمد رعیت عقب خبر سلطان محمد و سلطان عبدالرحمان ما را برسانید تا که چهار گهری
شب آخر ماند سلطان محمد غلبه خواب بسیار شد و جمیع پهلوانان را نیز غلبه خواب کرد چنانکه هر کسی در هر جا بیهوش شده مانده اند و هر که از آن گذشت
آن نیز بیهوش است و حبشیان هوشیار نشسته اند این خبر خبردار پیش دستی طغلبار رسانیدند در میان پهلوانان سلطان محمد انجنی خواب بیدار شده است
و حبشیان هوشیار اند دستی طغلبار گفت ما میدانیم البته دغا خواهد کرد سی سیاه حبشی و دستی کبرا را همراه گرفته روان شد تا که در میان رسیده آمد
و خبردار را گفت از راهی از برت آمده ما را در میان همان کس ببر خبردار در همان راه آورد دستی طغلبار مو سمت حبشی را از برت بند که
گشت و گفت خوبی هر صد مشغول همه معلوم خواهد شد تا که یک گهری شب مانده وقت صبح رسید آتش هفت هزار پهلوان سلطان محمد که بود فدر میان الثانی
بکنیم هزار پهلوان باقی ماند همه جا بجا رفتند کی بصحرا میان وضو طغل برت دیدم وقت صبح رسید آواز کرد ای سلطان محمد و عبدالرحمن شما
خود را عاقل میگوئید ما که خدمت مسلمانان بکنیم بیلی چرا عقل جنب شد دید شما سلطان محمد گفت ای حبشی و قبیلک تا باد صبح رسید جلو در حال
تو دیگر شد مگر اجل تو رسیده است ما با آن یک منت تو کرده ایم تو خدمت مسلمانان بکن تو باز حرام ما را یک سیدکی چنانکه الثانی این سخن گفتند
دستی طغل برت بر خواسته با بالای بازوی حسب خیانی شمشیر زد بر بازو موم سی قبر غیره بریده شد سلطان محمد از زخم رسیدن خم شد طغل
برت گشت تمام اندر حرب تا سر جدا کنم بلاور خود را عبدالرحمن بود برخواسته گشت تمام این را بالای نیزه گرفت نیزه بریده شد طغل برت آمد
بر گشت تا که عبدالرحمن خبردار شد و در کمر بند عبدالرحمن گرفته بر داشت و بر زمین زد و بر سینه نشست که غلغله بسیار شد پهلوانان سلطان محمد و
حبشیان طغل برت در میان خود جنگ گهی گرفتند دستی طغل برت سی خنجر بر سینه عبدالرحمن زد اما زخم کاری شد عبدالرحمن دیگر دست
بالا کرد دست برت نصر زخم خوب شد این غلغله که شد پهلوانان عبدالرحیم جاوا شد و پهلوانان نیز از مهتاب شنو یک بود فدر الثانی همین
شنیدند … از دور طغل بر سر گشت جا آفتابانی و ماه تابانی دو دیدند حبشیان طغل برت را گفتند تمام لشکر مسلمانان خبردار
شد بالای نماز و بیدار است خبردار گوید دستی طغل برت گفت ما از دستی طغلبار می ترسیم مبادا این جا باید این را از بالا گسسته عبدالرحمن بر خواست

ابراهیم

این هر دو پهلوان را که از زخم گذر رسته خود کر بخت بیهراهه که آمده بود همان جانب کرد بخت عیاران حضرت امیر که این خبر شنیدند دویده
آمده تفنگ طغل سرمست رسیدند طغل سرمست معه سیصد و پنجاه حبشی با عیاران جنگ کرده روان شد تا که یک کروه رفته بودند که طبلباز
پناه به کوه گرفته معه بیست حبشی نشسته بود این غلغله بلند شد که طبلباز کراران گفت چرا این غلغله بسیار است کراران که بلندی
شده چه بیند که طغل سرمست و عیاران با جنگ کرده می آیند که کراران این حقیقت ظاهر کرد چنانکه طبلباز این حقیقت شنید معه
بیست حبشی مقابل طغل سرمست دویدند تا که آنجا رسید و آواز کرد ای طغل سرمست ما که طبلباز رسیدیم در اینجا نشسته بودیم تو چه دیدیم
که جامی روی حبشیان گفتند از هر که ترسی داشتیم همون آمد عیاران نیز رسیدند که طبلباز عیاران را منع کرد این دعوه دل ما ست تماشا بکنید
عیاران استاده شدند طبلباز گفت ای مکار کار ترا ترس ما بنمود این چنین جلد چرا آمدی که طغل سرمست گفت ای نادان چرا با ما سخن
جواب سخت میدهی ما از تو گذاریم وقت که آورده ایم امروز هم پیش ما سیصد و پنجاه حبشی تیار است و پیش تو همگی بیست حبشی اند چه خواهی کرد
بلکه امروز ترا بسته پیش مروان کلب خواهیم برد طبلباز گفت امروز ترا با بچه با بچه میکنیم تو میدانی که ما امروز ترا میکشیم طغل سرمست معه حبشیان
با طبلباز اقبال که طبلباز نیز با بیست حبشیان اقبال جنگ شد که در وقت عیاران استاده تماشا می دیدند تا که جلدی جنگ شد تا که حبشی
که طبلباز شهادت یافت و پنج حبشی ماند و سیصد حبشی طغل سرمست قتل شد پنجاه حبشی او ماندند در میان هر دو جنگ اقبال تا که پنج حبشی
که طبلباز هم مانده بود آنها نیز شهادت یافتند که طبلباز و کسی که از هر دو آنها ماندند طغل سرمست نیز بیست پهلوان ماند آمده آواز کرد
ای که طبلباز ما ترا این زمان رخصت دادیم هر جا که دانی برو و اگر این زمان ما را در میان لشکر خود ببینید هر چه دانید بکنید که طبلباز گفت
ای بی عقل امروز ما ترا میکشیم سیصد و پنجاه پهلوان طغل سرمست کشته آمده بود آنها در میان خود گفتند که طغل سرمست نماند باید خبر بکنیم
ایشان نیز به مدد طغل سرمست روان شدند که طغل سرمست یک کشتی بالای طبلباز انداخت که سر خود را چنان بلند کرد این بر سینه طبلباز
رسید تا ما بر جهلته کار نکرد در همان که طبلباز کتف خود را بجانب دست چپ طغل سرمست خنجر زد تمام در موی کتف بریده شد
سه چهار انگشت پوست جسیده ماند طغل سرمست یک خنجر بر سینه طبلباز زد که از انگشت زخم شد در همان که دوید در کمر بند
سرمست گرفته برداشت بر زمین زد و پای خود را بر سینه نگاه داشت حبشیان طغل سرمست این احوال دیده

افتاد الله دست طلبیار بهر جا در تب با چشبان جنگ میکرد و از قوت بازوی طفل برهمت سید لکا هدید رسید که طفل برهمت افتاد افتاد تیغ کش خنجر

بالای بازو طلبیار نمود تمام گوشت بریده شد فاما طلبیار بازوی خود را از دست طفل برهمت حرکت نداد و در میان دست طلبیار یک کره بچه

در آن است خود بر بازوی درست است طفل برهمت جنان نمود تمام استخوان بازو از میان ترکید و شکست و هم دست نیز بیکار شد چشبانی

دیدند هر دو دست طفل برهمت بیکار شد هر دو چشبان زنند مانند لیکن فرار کردند عیاران خواستند عقب ایشان بدوند چشبان آواز کردند

که بدوید دست محمد رسول الله صلی الله مابای که او خبر نکو بد عیاران رفتن دادند طلبیار برهمت را دست طلبیار بر لب و گفت این زبان چه میگوئی جلال

همه دانی یکی هیزده چشم را گریخته میرفتند آن سیصد و پنجاه چشم مقابل آمدند این هیزده چشم حقیقت طفل برهمت بیان کردند آنها گفتند

پس کجا برویم اینها گفتند ما هم همراه شما ایم همه برگشتند عیاران نظر کم دیدند یک جماعت چشم طفل برهمت دیگر می آید این بیست و چهار عیار

بیکم شده بالای چشبان افتاد الله تا که همه را قتل کم برگشته پس دست آلها استاده شدند و جمیع سرداران نیز نمک دست طلبیار آمدند دستی

منجوارت طفل برهمت پیش عرب خالی ببرد عرب خانی گفته فرستاد و الله دست جواب این اگر خارج می بود پس ما می آوردیم فاما این

هم دینداران محمد رسول الله صلی الله است ایشان شرم فوت خصم از دین برگشته هر چه دانید همان جا بکنید آن دست را اظهار گفتند دست مهم

طلبیدم این را بحبیده خوراک بسوزانم و برهمت را برسید در خاطر توجه رسیدم در میان مسلمانانی آنها لیکن و منجو استم دعا بازی

یکی برهمت گفت لیکن خوار است حق بود شد ما هم عاجز تو عمل کنیم حکم را ما هم دینداران محمد صلی الله بودیم فاما یاران دینی مدد یک طلبیار

گفت تو کار جهانی کوی چطور دینی بر تو مدد کند طلبیار گفت خوب این را چه بسوزیم بند بند این جلا باید گفت طفل برهمت جدا گفته بر

بود سلطان دست طلبیار با جمیع سرداران در میان بارگاه محمدی آمده به ۲۲ عرب خالی ملاقات کردند و علاج زخمها سلطان محمد و سلطان

عبدالرحمن کردند روز دیگر گوشان تمام عقب مروانی کرفته رها شدند مروان نیز خبر شد مسلمانان رسیدند طفل برهمت نیز کشته اینجا

می آیند یک کاغذ نوشت با مضمون که ای ابو تمام باقی این بازی ما قضا شده برویم و هنوز شما دنبال ما نمیکنید اگر کسی جدا دلاله برگشته

بروید و فکر شکی میرسد کاغذ این کاغذ آمده رسید جمیع مسلمانان خوانده این جواب نوشتند اگر دست خلاف بسته کسی نا کوت

آمده مسلمانی نمی الوقت هر چه حکم حضرت امیر ایشان شود عمل کنیم این جواب فرستادند تا که آمد بدست مروانی کاغذ رسید

خواننده

خوانده حقیقت معلوم شد مروان آنهم بای بلا گفت که با او تو تنها قبر شده یک جانب بر ویم فاما بدرست مسلمانان برنشیم تا که
با او تو شده خواهند داشت علی برکسی مسلمانان لشکر خود را ۳ فوج کرد یک فوج قبض الولد هم فوج جنود جنب مسلمانان را سوم فوج
بهر پای بار و بهر ۳ فوج جدا جدا فرموده می آید و در میان هر ۳ فوج آواز که [illegible] گی رسد مروان که جانب [illegible] و در کدام
فوج [illegible] بگویند در فوج تمام مرد و مبادا ابوترابیان بدانند که خبر مروان کلب بر میمون مروان و افلاک دیو تن رسید در میان
این مردها [illegible] آشنای قدیم و اخلاص تمام است در میان هر دو مفاصله یکصد و پنجاه کروه بیشتر نیست افلاک دیو تن [illegible] الله که پهلوان
[illegible] داشت فاما قلعه [illegible] میمون مروان قلعه خود داشت که میمون مروان بجانب افلاک دیو تن نوشت با مضمون که ای پهلوان
افلاک دیو تن بدانند که پسر مروان حمار مروان کلب از برکسی ابوترابیان بجانب مایان گفته می آید و شما قلعه [illegible] اگر ممکن شد
بیایید ما و شما یکجا شده قدم مروان [illegible] اگر ابوترابیان در اینجا بیایند ما و شما ابوترابیان را یکجا [illegible] این نوشته فرستاد ما که این نوشته رسید
افلاک دیو تن رسید کاغذ را خواند [illegible] خوشحال شد [illegible] ساعت [illegible] الله که پهلوان بجانب میمون مروان روان شد مروان [illegible]
یکدو شسته بجانب میمون نوشته که ما مروان کلب بجانب شما [illegible] ابوترابیان گریخته آییم اگر ما را در پناه [illegible] خوف وار
جا بدهید [illegible] نوشته فرستاد [illegible] افلاک دیو تن [illegible] میمون مروان رسید [illegible] گفتند [illegible]
جمعیت شد [illegible] مروان کلب بجانب میمون مروان می آید [illegible] میمون مروان ماند [illegible]
حضرت امیر [illegible] میمون مروان هفت منزل ماند خبر شنیدند مروان [illegible] میمون مروان [illegible]
ماند همه سرداران در میان [illegible] مصلحت کرده [illegible] باید [illegible] میمون مروان [illegible]
مایان مطلب مروان کلب [illegible] عقب مروان [illegible] میمون مروان افلاک دیو تن [illegible]
پهلوان [illegible] مردم مروان [illegible] پهلوان [illegible] جمعیت شده همه [illegible] سرداران گفتند مبادا [illegible] مروان
دغا کرده رفته باشد چند سرداران بجانب میمون مروان بروند و دیگر لشکر عقب مروان [illegible] سرداران را بجانب میمون مروان
تجویز کردند یکی خواجه عثمان [illegible] سردار لشکر کردند [illegible] سوم [illegible] شاه جهانگیر [illegible] سلطان [illegible]

عبد الرحیم خادمانی این خبر را قبول کردند ما یان ملک میمون را دیده بیاییم هشتاد هزار پهلوان این پنج همراه گرفتند

و در میان ده سوار یک اشتر دیده بر دار آورده عرب خالی فرستادند شما با آنها جنگ میدان خواهید کرد [illegible]

ببینا ملک سه خواهید دید رخصت شدند جمیع سرداران و عیاران عقب مروان شدند و این پنج پادشاه بجانب میمون خان

روان شدند و خبر افلاک دیو نیز دار شدند [illegible] الغرض لشکر زنگی پیش میمون مروان آمده است جمعیت بیست و شش هزار پهلوان زنگی

شده است همراه پادشاه نیز زنگی اند روان شدند تا که در میان ایشانی مفاصله ۳ منزل ماندند خبر دار میمون مروان خبر شنید

مروان [illegible] گفته است تمام لشکر [illegible] نیز عقب مروان رفتند و این پنج پادشاهان [illegible] نام گفت که این پنج پادشاه معه

هشتاد هزار پهلوان بجانب شما می آیند و مفاصله ۳ منزل رسیده اند شاه برسید [illegible] آیند تا که [illegible] خبر دار گفت

اینجا بوزیر میمون شاه یک کاغذ بجانب این پنج پادشاه نوشت شما که از لشکر خود جدا شده معه هشتاد هزار پهلوان بجانب

می آیید طلب چه دارید همین نوشته فرستادند این نوشته آمده رسید خواندند و جواب نوشتند ما یان برای دیدن ملک شما می آییم

دیگر مطلب نداریم این جواب آمده خواندند باز میمون و افلاک دیو نوشتند ما یان برای تماشا می آیید فاما که در میان ما یان

زور [illegible] نظر میکنید آن پهلوان [illegible] بر روی خود [illegible] نماید همین نوشتند در روان کردند باز این نوشته را

مسلمانان خواندند و این پنج سردار در میان خود گفتند چه باید کرد مصلحت کرده جواب نوشتند شما دروازه های خود را خواهید نوشت

با [illegible] می آییم ما تماشای شما دیده میرویم همین جواب فرستادند این جواب رسید خوانده تمام زنگیان خوشحال شدند

و گفتند این [illegible] خواهیم [illegible] در میان زنگیان حاضر شده مصلحت کردند [illegible] هزار پهلوان [illegible] پهلوان [illegible]

زنگی بند کنید [illegible] که همه لشکر [illegible] شدند میمون مروان [illegible] فوج کرد [illegible] افلاک دیو نیز گفت [illegible] الغرض

پهلوان [illegible] پیش شوید و ما [illegible] که پهلوان عقب شما [illegible] هشتاد هزار پهلوان مسلمانان [illegible] خدا تعالی

داده این خبر مسلمانان هم شنیدند ایشان هم چهل چهل هزار پهلوان [illegible] فوج کردند [illegible] چهل هزار پهلوان همراه [illegible]

عثمان و علی [illegible] هزار پهلوان عقب ایشان شوند [illegible] هزار پهلوان پیش ایشانی [illegible] چهل هزار پهلوان همراه ما

لوند

کوشند بنا مضراب شاه دوم سلطان احمد سوم عبدالرحیم خاقانی ایشان پیش شاه جنگ کنند همین مصلحت شد چهار پاس از شب گذشت از سحاب
مسلمانان نقاره نفیر سوار شدند و از اطراف زنگیان تمام فوج کوه سوار شدند یکدیگر را [illegible] افلاک دیوتن از زیر دریا گذشت [illegible] عقب
که ایستاده شد میمون مروان کناره دریا ایستاده شد و [illegible] گرفته در رفتند خود گفتند لشکر مسلمانان نیز آمده مقابل شدند مضراب شاه برکت
بدست [illegible] شد عبدالرحیم خاقانی طرف دست چپ شد سلطان احمد مقابل شد هر دو پهلوان افلاک دیوتن هر دو طرف [illegible] آنها [illegible]
تا خسته شد همه همراه سلطان احمد چهار هزار پهلوان بر رفتند از [illegible] زنگیان نفیک [illegible] یک [illegible] چهار هزار لشکر شد [illegible] زنگی
افتادند در بر رفتند از [illegible] چهار [illegible] زنگی افتادند تا که سیوم بار بر رفتند زاری کنند زنگی [illegible] در هم شدند جنگ [illegible] خنجر و شمشیر شد [illegible] تا [illegible] سرداران
جنگ شد [illegible] هزار پهلوان [illegible] همه در جهنم رفتند افلاک دیوتن [illegible] احوال دید بالای [illegible] مسلمانان افتاد [illegible]
نیز افتادند خواجه عثمان و علی [illegible] همه چهل هزار پهلوان ایستاده اند در میان [illegible] گفت [illegible] شد [illegible] هزار پهلوان مسلمان [illegible] شهادت یافت
و یک و نیم لک زنگی قتل شد [illegible] افلاک دیوتن برگشت مسلمانان نیز برگشتند افلاک دیوتن گفت مانی چهل هزار پهلوان الوندالی
یک و نیم لک پهلوان ما قتل شد میمون مروان [illegible] روی [illegible] دیگر زنگیان گفتند فردا [illegible] مسلمانان [illegible] مسلمانان [illegible]
چهار هزار پهلوان [illegible] آمدند [illegible] چهار پاس [illegible] روز شد تا [illegible] جنگ افتاد [illegible] هزار پهلوان دیگر [illegible] شهادت یافتند و
چهار لک پهلوان زنگی در [illegible] جنگ [illegible] شد [illegible] لک زنگی باقی ماند مضراب شاه و احمد [illegible] و عبدالرحیم خاقانی همه چهار هزار پهلوان ماندند در روز
زنگیان شد خواجه عثمان و علی [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible] گفته [illegible] چهل هزار پهلوان [illegible] بالای افلاک دیوتن افتادند جهان
جنگ شد [illegible] افلاک دیوتن [illegible] مسلمانان [illegible] ایشان [illegible] میمون مروان [illegible] شد [illegible] افلاک دیوتن [illegible] گریخت
میمون مروان [illegible] چهار لک زنگی مرد افلاک دیوتن که بالای مسلمانان افتاد دیوتن نیز برگشت جنگ [illegible] میمون
مروان جنگ [illegible] تا [illegible] پاس جنگ شد در میان [illegible] هزار پهلوان [illegible] هزار ماندند و باقی شهادت یافتند و [illegible] لک زنگی قتل شد
تمام کوه [illegible] از [illegible] رنگ [illegible] گرفت و بالای [illegible] دیگر در [illegible] آمدم خواجه عثمان گفت [illegible] مضراب شاه زنگیان
روز شد [illegible] گفت [illegible] شد [illegible] گریخت [illegible] ایشان در رفتند مضراب شاه گفت [illegible] شد

که بر کوه‌ها همه خودان حق تعالی مخلوق شد اگر بروید بروید هر دو تیر است باز جمانا یکی روز جنگ شد با لصد مسلمانان ماندند هم سرداران

مصلحت کنند را این با لصد مسلمانان بالا رفته بالای میمون مروان بیفتیم این گفته موسی با لصد مسلمانان بالای میمون مروان دویدند

یک زنگی الله بالای کوه علی مهقانی نیزه را یک دست بجانب دیگر گذشت زنگی با نیزه علی مهقانی بر داشت در لب خفه کرد دادند در

مضرب شاه دویده جان شمشیر زنگی را در پس چادر شد افتاد مضرب شاه بیا گشاد نیزه از کف علی مهقانی برآورد

بار بر سر بودی که دخمه هم بر لب خفه کوار شد بالای میمون مروان دویدند در سمانان یک بیشتر بر پشت انداخت که لشکر یک وجب غرق شد

خواجه عثمان گفت این زمان هم بکردید مضرب شاه گفت خدا را کار انجمن توفیق نشد را لشکر دیدیم باز جنگ افتاد در میان با لصد پهلوانان

ماندند موسی با لصد پهلوانان بازو دویدند تا که با صد پهلوانان هم شهید شدند این بنجر دار بنها ماندند باز جنگ کردن گرفتند تا سه روز

باز یکبار جنگ کردند آخر کمند انداختند آتش کمندها انداختند هر پنج سردار را بند کردند بالای اسپهان که یکبار یکبار اسلام شدند و

مروان خبر کردند هر پنج سرداران را با کمندها بند کردند میمون مروان افلاک دیو تن را طلبید افلاک دیو تن آمد سلام کرد و

بالا رفت میمون گفت ای افلاک دیو تن اینها حضرت امیر المومنین سرداران که بجنگ هستند همین پادشاهان بجنگند بر تخت ما آمدند باز دید

عبد الرحمان زیار بر نهال روشن شد هر پنج پادشاهان را طلبیدند که شما بیا و بدر حمار یکبار آمدند دیدار را گفتند شاه میمون

شما پادشاهان عظیم اید بیائید سلطان احمد گفت که ما یکبار برگشته بروید و بگوئید تو چه کار که بجوری از روی مسلمانان نه بینی اگر ببینی

روز روز خود را یک نمائی ما پادشاهان هم کشتن نمی توانی بعضی این دین محمد صلی الله ما میدانیم جهات ما چند گاه دیگر هم

بسی جایها نمای حرف مطلب گفتند همین سخن از زبان ما بسی میمون مروان رفته بگوئید و آن زنگی برگشت و این تمام حقیقت

پیش میمون مروان ظاهر کردند میمون گفت بیائید هر پنج سرداران را آوردند ایشان آمدند السلام علیکم کردند میمون مروان

آواز کرد در میان شما مضرب شاه جهانگیر شما کدام است مضرب شاه آواز کرد ما هستیم باز سلطان احمد را پرسید

نام خود را گفتند همین مثال هر پنج سرداران دیده و هر پنج سردار را سه سه زخم دارند میمون پرسید شما شنیده بودید

سبب شش لکه پهلوانان در اینجا جمع شده است هشتاد هزار پهلوان همراه آورده بود مضرب شاه گفت شنیده بودیم چه شد

در این ایام

در بند اقبال ایم لشکر را زنده بگذاریم حاکم کوه خبر یافت … نا بند که لشکرها دارید ما که بمروان … طلب ملاقات کنیم … مسلمان شوید که لشکر ما را کشته اند

مر عرب خاقانی برسیدند مر آن شیخ برادر را بجانب میمون مروان رفته اند خبر را … ستانی … کرده

خبر بیاورد جلوبار برخواست و گفت ما خبر بیاریم ملکه خونگام … گفت ما هم همراه جلوبار میرویم عرب خاقانی گفت … خواهید رفت

مخفی راه در راهها ظاهر نخواهید که … رخصت شده روان شدند لشکر همانجا ماند این همراه … میمون مروان گرفتند تا … روز راه رفتند

را افغان کرده شد یکروز درخت … بود نشسته اند درخت آمده نشسته … یک شاه خارجی بود اسمعیل … نام داشت … هزار

پهلوان … سردار … عیار همراه اند … یکی … نام شمامات … یکصد و چهل عیار همراه داشت شمامات زنگی سیاه داشت … عیار غلام اسمعیل

بود نام مولکا ولدی داشت چهل عیار همراه اند خدمت میکرد فاما در میان مولکا ولدی و شمامات اخلاص … اسمعیل …

مخفی بجانب مروانی روان شد … ملک میمون مروان تا که در همین کوه ها … شمامات گفت … عیاران … خبر مروان

ابو ترابیان گرفته بیارید … کجا اند … مروان باشد همانجا برویم قبول کرد یکصد و چهل عیار را همراه گرفته روان شد بجانب مولکا ولدی

فرستاد … تو هم برو خبر بیار مولکا ولدی … چهل عیار بجانب دیگر روان شد شمامات همانجانب آمد جائیکه جلوبار و ملکه خونگام … نشسته اند

آواز زنگها جلوبار عیار شنید ملکه خونگام را گفت … غلغله می شنوم در میان یک کوه بود ملکه خونگام برخواست بالای کوه … شده دید

… چهار صد عیار … می آیند والله عالم کدام خواهند بود … بنشینیم … جلوبار گفت ملکه خونگام جلوبار را گفت چهار

صد عیار … همین جانب … آیند والله عالم کدام خواهند بود … بنشینیم … جلوبار گفت ملاحظه … خواست

خدا … در میان … جلوبار هم دیدم … نمایند و این عیاران هم دیدند یکدرخت … داشت …

زیر نشسته اند شمامات گفت ما هم یک … درخت … درخت … این عیاران نشسته ما الله …

… عیاران یک چادر … بالای چادر شمامات نشسته … شمامات … یاران

کشیدند تا که ملکه خونگام … جواب … جلوبار آواز … خدا شمامات گفت … گفت امت …

… امت محمد صلی الله … گفت عیاران همه خوشحال شدند امروز … مسلمانی … شمامات گفت …

جلوبار گفت ای وطن ما چهار جوال است بر سید لک عیبت گفت پسر ملک جوبدار ام و عیار حضرت امیر عالم است این سید نام تو چیست

جواب داد که ما جلوبار ایم و این ملک خوشکام بنشاپور است شمشات تعریف جلوبار بسیار شنیده بود و ترس جلوبار از ایشان هم داشت

خوشحال شد و باز پرسید که شما پیش ما میروید گفتند شمشات گفت ما عیار اسمعیل مروزی ایم و نام ما

شمشات عیار است از برای مدد مروان کلب آمده ایم و ابو زنا ایشان خواهیم که پیش امیر عالم ما نامور ایم گرفتنی می رویم باز شمشات

جلوبار را پرسید شما کجا میروید جلوبار گفت پنج سرداران امیر عالم مقه شتاک هر ز بهلوان با لالای میمون مروان رفته اند برای خبر

یاران می رویم شمشات گفت این زمان کجا خواهید رفت جلوبار جواب داد که ملک میمون مروان می رویم شمشات گفت اگر ما شما را خواهیم

خواهید رفت جلوبار گفت ما را گرفتنی که میتوانند ما که پیش شما بهانه که خواهیم بود که ایشان شما در اینجا خواهید آمد لیکن تا وقت در اینجا آمده

نشسته بودیم ما از برای گرفتن تو آمده ایم تو حالا از دست ما کجا خواهی رفت شمشات عیاران خود را گفت چه می بینید بگیرید این

چهار صد عیار بر خوردات ملک خوشکام بنشاپوری گفت ای جلوبار عیار شما در لشکر بروید با لالای برای این چهار صد عیار دارند ما دانیم

جلوبار گفت عمو جلو شما بروید با ما بزن عیاران جنگ خواهیم که در میان هر دو کس نرفت که بیکم بقیه این چهار صد عیار با کاکا عیار

افتادند جنگ شد و تا گرفت سی و هفت عیار شمشات کشته شد و بالای ملک خوشکام بنشاپوری هفت زخم رسید لیکن ملک خوشکام بنشاپوری

بند گفتند بعد از آن جلوبار تنها جنگ کرده گرفت ما که چهار باشی جنگ که بود زده عیار را جلوبار تنها گشت جنگ چیره شد شمشات گفت این

یک عیار بدست ما آمده است این را گرفته پیش اسمعیل مروزی برویم ملک خوشکام بنشاپوری را گرفته روان شدند جلوبار جنگ کنان همراه

روان شد تا که سه پاس در راه جنگ کرده رفت هفده عیار را در راه کشت لیکن دید ملک خوشکام در دست نخواهد آمد در دل افتاد

که به لشکر خود برگشته باید رفت بجانب لشکر روان شدند فاما بو رطه ملک خوشکام گریه کرده میرفت در میان چهار صد عیار شمشات

نصف عیار کشته شده بودند و چهار عیار همراه این ماندند شمشات معه عیاران و ملک خوشکام بنشاپوری را گرفته در لشکر اسمعیل مروزی

رفت اسمعیل در رفتن عیاران خود بود شمشات معه عیاران خود آمده سلام کرد و ملک خوشکام بنشاپوری را بسته آورده پیش آمد که اسمعیل

مروزی گفت اینکه بسته آورده اید کیست شمشات گفت این عیار حضرت امیر عالم است نام خوشکام بنشاپوری دلاور و تمام حقیقت جنگ

بیان کرد که نصف عیار ما قتل شدند لیکن جلوبار عیار سلامت رفت اسمعیل مروزی ملک خوشکام بنشاپوری را پرسید تمام حقیقت لشکر امیر عالم

دام دادن

که خبر مروان ملک انجکله حقیقت اوست و آخر ملک خوش‌کلام بیابان گرد شمامات را سروپا داده و ملک خوش‌کلام بنی‌ابولعلی از هم جوالی شمامات گفته‌اند
بند کرده نگاه دارید و جلوبار در میان لشکر خود آمد تا که در میان بارگاه محمدی رسید و سلام علیکم کرد و همه علیکم داده بر جوانی شنیدند
یاران دیدند که جلوبار بسیار دلگیر آمده سلطان علی الحمد فرمود که ای جلوبار امروز بسیار دلگیر آمده‌اید خیر است گفت خیر است اما ملک خوش‌کلام
بنی‌ابوری در بند رفت پرسیدند حقیقت بگوید انجکله در میان ایشان شمامات شده بود همه حقیقت حکایت بیان کردند و خبر اسمعیل مروزی و مولکا ولدی
عیار نیز گفت ابوالفضل شیر و گفت جماعت یاران کم میشود حضرت پدر بپیدا خبر ملک خوش‌کلام بکریم سلطان علی الحمد گفت که مرید بخدا بسیار دیدم و همه سرداران
نیز حضرت دلاهند از بس غربت خاطر نیز حضرت گرفته همه عیاران بجانب اسمعیل مروزی روان شدند لعل حبیب بلندکمانی و لولف شاه خاور زمین
سلطان علی الحمد گفت اگر ما با لشکر حضرت بپیدا ما بالای مضراب شاه و دیگر یاران برویم فرمودند بروید همراه لعل حبیب بلندکمانی و لولف شاه خاورستان
هر شب با لشکر شاه دیگر روان شدند و چابک ده باشاه بجانب میمون مروان روان شدند و مولکا ولدی بالای اسمعیل مروزی بیان تفحص مروان
بود مولکا ولدی سوم جهان عیار برگشته آمد و خبر شمامات شنیده حسد کرده با پادشاه شمامات را سروپا دادند چکار کرده است اسمعیل مروزی گفت
که عیار حضرت امیر الاسلام بنده کرده آورده است و از نصف عیاران قتل هم شده است مولکا گفت که غریب را آورده است و نام عیار امور … است
اگر آن عیار هم حی بوده است … با ایشان گروه بالکرد با عیار جهان صد عیار جنگ کرده نصف عیاران را قتل کرده‌اند و اینک مسلمان را آورده
چکار کرده اسمعیل مروزی در دهه آورده است ملکوید شمامات را گفت این زمان سروپا چه دارند بکریم ای نام که نصف عیاران را بسته … عیار
قتل کنانیدی ملک خوش‌کلام بنی‌ابوری نیز بسته ایستاده بود مولکا ولدی آمده ملک خوش‌کلام بنی‌ابوری را پرسید در لشکر حضرت امیر الاسلام
ملک خوش‌کلام بنی‌ابوری عیار است گفت باشم حقیقت مروان کهلب پرسید ملک خوش‌کلام تمام حقیقت مروان کهلب بیان بس مولکا ولدی بیان کرد
نام بنام سرداران و عیاران را پرسید آن نیز بیان کرده مولکا ولدی گفت شمامات این را خوب آموخته است تمام حقیقت لشکر مولکا ولدی
بر اسمعیل گفت خوب ما و شمامات حمله کنیم شاه گفت چه حد گفت اگر شمامات در میان لشکر امیر الاسلام برود و نابود امیر الاسلام نماید
ما خود از شمامات بکنید و اگر این بنا داده و ما برویم همه جهان عیار خوف نابود امیر الاسلام بیارم شمامات حالا ما و پادشاه از شمامات پرسید
چه ملکوید شمامات در ده آورده را تا بود … نتوانم آورده با عیار البخیلی خبک شد الخا … عیار دیگر لله
تا بود شد او … مشکلات با اسمعیل شمامات را گفت اگر تا بود … متوانند بر و عرفی کو از دست ما این کار … الحمد لله الو…

عیار منکفا و بلدی سلام کرده ما برویم رخصت شده همه چهل عیار بجانب لشکر حضرت امیر الکاظم روان شد و چهل یار عیار عیاران لشکر تا نیم شب

بی آورد راه دیگر بود منکفا و بلدی که روان شد این راه نزدیک بود آنکه ما ماندیم بود هنوز لشکر حضرت امیر الکاظم رسید غلغله لشکر

شنیدند یکی نشست عیار خود گفت شما در میان لشکر بروید و خبر بیارید که کدام کدام سردار و کدام کدام عیارانند هر دو عیار در میان لشکر آمدند

و بر رسیدند از وقت خبر عیاران گفت ای جمیع عیاران بیلے خلاص کردن ملک خوشکام نیشاپوری رفته اند و خبر سرداران نیز گفت ای جانب بیمون

مردان رفته اند این هر دو عیار خبر گرفته برگشتند یک کس شب گذشته بود پیش منکفا و بلدی آمدند سلام کرده گفتند ای خداوند طالع شما رحم که

ای جمیع یاران برای خلاص کردن ملک خوشکام رفته اند و ده پادشاه بیلے خرج پادشاهان بجانب بیمون مردان رفته اند لشکر خالیست منکفا و بلدی

این خبر شنیده خوشحال شد و گفت ای کس عیاران بود آنها نیستند این زمان تابوت بدست آید اکنون این گفته برخاست همه چهل عیار

بجانب لشکر روان شد یک کس شب رفته بوده روان شدند شب جمعه بود یک بلندی در میان بود این عیاران بالای بلندی سوار شده بجانب

لشکر فرود آمدند که حضرت مسلمانان از اینجانب بود دیدند نور دیده آواز که نه کسی بستند که در نوبت خانه آمدند منکفا و بلدی [illegible] دیگر این را منع کرد

ای شما حرف نخواهید گفت خود آواز کرد ما منکفا و بلدی عیار اسماعیل مرو [illegible] ایم و برای ملک خوشکام نیشاپوری اسماعیل مرو [illegible] فرستاده است

کاغذ آورده ایم همه خوشحال شدند ای خبر خیریت ملک خوشکام نیشاپوری شنیدیم ایشان بارگاه را بر سیده بر سیده روان شدند و همه کس نشسته بود

بهانه کاغذ که بود تا که بر دروازه بارگاه رسیدند نور و ظهور بالای بارگاه دیدند حیران شده پرسیدند بارگاه [illegible] همین است دربانان

گفتند همین است پرسیدند تابوت امیر الکاظم در میان همین است گفتند آری عیار گفت در اینجا سردار کیست که در نوبت ما در خواهیم

گفتند کس خواجه سلیمان بروید مولا لشکر یاد است منکفا و بلدی گفت ای دربانان ما در میان بارگاه میرویم تا که زیارت تابوت بکنیم

دربانان گفتند صبح در میان بارگاه بیائید اما در شب رفتن نخواهیم داد منکفا و بلدی گفت سخن شما قبول کنیم تا سخن حاجت خود ما عهد که

آمده ایم که تابوت امیر الکاظم بیاریم ما برای گرفتن تابوت آمده ایم این زمان به بینیم که خطور تابوت [illegible] میدار بود دربانان گفتند اگر در میان

بارگاه میروید خاک سیاه میشوی بارگاه محمد [illegible] رفتن نمیتوانید چنانکه ایشان گفتند منکفا و بلدی همه چهل عیار دویده بالای دربانان

افتادند غلغله شد ملا داود نیشاپوری که نزدیک تابوت تلاوت قران میکرد این غلغله شنید ملا داود گفت که ای خبر بیارید که این غلغله

چیست یکی آمده این خبر داد فرمودند که بر سر بندید الحال که پهلوانان حاضر بودند همه آمده در میان بارگاه جنگ کردند [illegible] ما پس گذشته که

ای جنگ افتاد

که جنگ افتاد و درمیان لشکر نیز خبر شد را با مولکا و بلدی جنگ میکنند تمام لشکر دوید که یکبار بارگاه جنگ افتاد هر وقت صبح جمعه رسید شش نفر
مسلمانان شهادت یافتند هژده عیار مولکا و بلدی زخمی شد و بیست عیار سلامت ماندند که مولکا و بلدی همه عیاران یکمرتبه درمیان بارگاه دویدند
اندرون شد که ملادادود دیدند دشمنان آمده استاده شدند و جانب تابوت میل کردند ملادادود آواز کرد که ای باجانی و غازی شهید شهید باد این زمان
که خارجی نفنگ تابوت آمدن نتوانستند امروز جنگ که مولکا و بلدی همه عیاران که یکبار تابوت آمده استاده است مولکا گفت مسلمانان میگفتند
در میان بارگاه رفتن نمیتوانند امروز عظیمت شد عیاران که تابوت برداریده چهار عیار بردارند ملادادود دستار را بر زمین کرد و گریه
کرد و گفت یک عیار مولکا و بلدی را گفت این پیرمرد خواهد که مولکا و بلدی آواز کرد ای پیرمرد همراه ما بیا ما سفارش تو پیش بادشاه
خواهیم کرد ملا جواب داد جز روز بیمه که خواهیم ولد ایشان بیهوش شده افتادند لشکر همه که یکبار بارگاه جنگ کرد استاده شد سلامت
این عیاران برآمده جنگ کرده روان شدند آخر عیاران رفته افتادند تابوت شده بکنند هفت هشت کرده مسلمانان عقب کرده رفتند لشکر
برگشتند خواجه سلیمان روی خود را سیاه کرده درمیان بارگاه نشست عرب خانفن شنیده خود را بر زمین زدند الحاصل سرداران در اینجا گفتند همه گریه و زاری
شدند مولکا و بلدی تابوت شده بردند که بسیار فرحناک آمده اند وقتیکه نماز جمعه نفنگ بود مولکا و بلدی و دیگر عیاران گفتند البته مسلمانان بیهوشی
رفته بودند ما البته باشند خوب است که تابوت را بود که سر امیر ایاالم بکریم لاش تابوت شده درهمین جا باندازیم همه گفتند خوب مصلحت است مولکا
و بلدی گفت بی تخته تابوت را وا کنید عیاران هر دو تخته کشاده دیدند تابوت خالیست جز نشان هم معلوم نشد همه عیاران دیدند گفتند که
مسلمانان دغا کرده امیر ایاالم را جای دیگر بردند که الله و این تابوت خالی را ظاهر کرده میدادند مولکا و بلدی گفت باز درمیان مسلمانان برویم
هر جا که خبر امیر ایاالم بیابیم همانجا رفته سر ابو تراب بکریم که گفت تابوت خالی را لاش شاه ببریم و حقیقت معلوم کنیم مولکا گفت باز درمیان
مسلمانان برویم این گفته همه عیاران روی خود را گردانیدند در همان تابوت خالی هم غایب شد عیاران برگشته دیدند تخته ها هم غایب
شدند مولکا گفت این زمان خوب نیست که درمیان مسلمانان برویم این گفته برگشت و بجانب اسماعیل مروزی روان شد عرب خانفن درمیان بارگاه
گریه و زاری میکرد در حضرت امیر ایاالم هیچ کسوه نحس پاک و تیر بدست روی بر روی بابی عرب خانفن استاده شده آواز کنند چرا گریه و زاری میکنید عرب خانفن

نظر بالا کرد دید حضرت امیر علیه السلام ایستاده اند غیر از عرب خاتون کسی دیگر نمی بینند باز گفتند چرا گریه میکنید عرب خاتون گفت که چه بکنم ای حضرت جهان خطاب

دار بود و بدست خارجیان افتاد و حضرت امیر علیه السلام فرمودند در عقل تمامی آید مالا خارجیان ببرند امروز روز جمعه بود همه بزرگان ملک نماز

بجای رفته بودند ما هم برای نماز رفته بودیم تابوت خالی بود از بالای آن برده بودند و آن تابوت خالی هم در میان [illegible] از دست آنها غایب شد تا [illegible]

این تابوت ما نه در میان شما خواهد آمد و نه در میان خارجیان ماند و [illegible] عالم کجا خواهد بود [illegible] تابوت در میان شما خواهد آمد [illegible] در نظر

خود حاضر [illegible] این گفته غایب شدند عرب خاتون خوشحال شدند [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] عرب خاتون گفت

حضرت امیر علیه السلام آمده بودند [illegible] گفت [illegible] خارجیان گفتند مگر از خارجیان [illegible] عرب خاتون گفت [illegible]

[illegible] از تابوت [illegible] با خارجیان جنگ [illegible] خبر بدست خارجیان رفتند الوقت عرب خاتون حقیقت حضرت امیر علیه السلام معلوم کرد

هیچکس همه مسلمانان نیز ظاهر کردند بعضی اعتبار کردند و بعضی نکردند و گفتند [illegible] میگویند [illegible] شوند و گرنه امیر علیه السلام [illegible] خارجیان گفتند

[illegible] عیار [illegible] رفتند [illegible] چهار گروه لشکر اسماعیل مروزی ماندند [illegible] لشکر در نظر

آمدند [illegible] یک کاه کشی [illegible] پرسیدند [illegible] از کدام لشکری گفت از لشکر اسماعیل مروزی ام پرسیدند [illegible] لشکر و الله

گفت [illegible] پهلوان پرسیدند [illegible] عیار [illegible] گفت [illegible] کاه کش همه حقیقت لشکر

بیان کرد [illegible] گفت [illegible] که رفته است تابوت امیر علیه السلام بیارم تمام حقیقت معلوم کردند [illegible] گفت

همه یاران دلگیر شده گفتند [illegible] خبر [illegible] گفت [illegible] ما خبر بیاریم

رخصت [illegible] در میان [illegible] لشکر حضرت امیر علیه السلام آمد [illegible] خبر یافت [illegible] تابوت [illegible]

[illegible] همین خبر گرفته برگشت و باز در میان [illegible] رسیده ظاهر کرد که تابوت حضرت امیر علیه السلام [illegible]

[illegible] همه یاران دلگیر شدند در میان [illegible] گفتند [illegible] تابوت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] همه عیاران گفتند [illegible] گفت [illegible]

حاجی دعا نمی‌شهید و شهید است اگر ایشان مدد ما خواهند کرد ما چه قدرت داریم که مدد ایشان توانیم کرد این سیصد و سی عیار با الف هزار پهلوان
روان شدند تا که در میان لشکر رسیدند دیره شمامات عیار برسر رسیدند آمدند یکی را پرسیدند مکن خونخوار نیشاپوری را شمامات کجا نگاه داشته است گفت
در میان همین دیره هست سیصد و سی عیار دیره را آگاه کرده آواز کنند ای آل محمد رسول الله صلی الله یا امام حسین علیه السلام شهیدان کربلا
و شمامات معه سیصد و چهل عیار تشنه بوده مکن خونخوار نیشاپوری نیز تشنه است شمامات عیاران خود را گفت بروید خبر بگیرید آواز
چهار پنج عیاران در دیره بیرون دیره آمدند بخواب شدند بر سر رسیدند عیاران در دیره ایشان را آگاه کرده کشتند یکی
زنده رفت شمامات چهار پنج عیار دیگر را در [illegible] خبر بگیرید ایشان را همین قسم کشتند تا که پنجاه عیار را همین روش کشتند غلغله
شد ابوتراب ایشان آمدند این سیصد و سی عیار در میان خیمه شمامات در آمدند شمامات گفت شما کیستید همه عیاران نام به نام خود را گفتند خاک
شمامات معه ورود شد از میان الف هزار پهلوان این عیاران کجا خواهند رفت جنگ افتاد در میان این خبر اسماعیل فروزی شنیدند عیاران امیر
الله الله یاران خلاص کردن مکن خونخوار نیشاپوری در میان دیره شمامات جنگ مشغول همگی سیصد و سی عیار آمده الله پهلوان جمع شدند حکم کرد
امداد شمامات بکنند هر کس زنده نرود نزد هفت هزار پهلوان آمده دیره شمامات را گرد کردند و گفتند این عیاران کجا خواهند رفت در میان عیاران
چهار پاس شب جنگ شد یکصد و پنجاه عیار را کشتند هر چند لیکن مکن خونخوار نیشاپوری را گرفت بر کتف خود سوار کرد و چهار عیار دیگر
خود را گرفته شدند یکی اسحاق کنار دوم ابوطاهر [illegible] سیوم محمد [illegible] چهارم ادنا [illegible] این چهار عیار را خبردار کن مکن خونخوار نیشاپوری
روانه شدند و دیگر عیاران جنگ کنان روان شدند تا که بیرون خیمه آمدند و جنگ کنان می‌رفتند تا که از لشکر بیرون شدند اسماعیل فروزی را
خبر شد عیاران مکن خونخوار را خلاص کرده بردند اسماعیل فروزی حکم کرد نقاره کوفته با بالای ایشان سوار شوید این خونبها [illegible] بیست
و سی عیار در میان الف هزار پهلوان انگار که بردند نقاره اسماعیل فروزی شد و هشت عیار مسلمان زخمی شدند تا چهار گروه
عقب عیاران گفتند چون یک پاس روز بالا شد برگشتند عیاران می‌روند چنانکه نقاره اسماعیل فروزی شد همان [illegible] رسید
دیدند لشکر سوار می‌شود و مسلمانان جنگ می‌کنند چرا که لشکر آمده معه عیاران اسماعیل فروزی را السلام کرد اسماعیل پرسید چون تابوت [illegible] شد او را
عرض کرد از جانب خود تقصیر نکردم فاما حکیم [illegible] تابوت [illegible] آمدنی [illegible] تا اینجا رسید اسماعیل فروزی گفت [illegible]

طاهر بکن الحکم حقیقت او است و آنچه بود تمام ظاهر کرد که اسماعیل مروزی حیران شد چهار عیار همراه آن بودند از آنجا نیز رسیدند موکلان و بیلان

راست میگوید یا دروغ همه گفتند که این حقیقت تمام عرض راست است شاه هیچ نگفت موکلان و بیلان رسیدند صاحب کلاه جانب سواران کرد که الله

آن وقت حقیقت عیاران حضرت امیر صاحبقران اسماعیل مروزی بیابان [illegible] پهلوان عقب عیاران حضرت امیر صاحبقران روان شدند و گفت هر جا که

این عیاران بروند ما نیز آنجا رفته ایشان را از زیر تیغ بیاریم هفت عیار حضرت امیر صاحبقران [illegible] گفتند آنها را لطافت [illegible] رفتن نماند [illegible] هشت

عیار را این عیاران بر کتف خود بسته روان شدند و یک خبردار مروان کلب خبر رسانید که اسماعیل مروزی [illegible] پهلوان [illegible] نمانده

و عیار کلان نیز همراه [illegible] موکلان و بیلان [illegible] تابوت امیر صاحبقران [illegible] عیار [illegible] در میان مسلمانان

رفته تابوت امیر صاحبقران برده گرفته رفتند مروان که این خبر شنید بسیار خوشحال شد و گفت [illegible] عبدالرحمن [illegible] اسماعیل مروزی

گفت بنویسید یک کاغذ بجانب اسماعیل مروزی نوشت با مضمون او [illegible] نوشت که ایام بزرگان ما و شما روشن [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] شما [illegible] خاطر [illegible] قدم [illegible] نماید [illegible] نوشت [illegible] گفت او [illegible] لشکر [illegible]

خبر بگیرید این خبر تابوت تحقیق است یا دروغ اگر راست باشد آن وقت [illegible] اسماعیل مروزی [illegible] رفته این کاغذ بدهید و جواب بیارید قبول کرد

کاغذ گرفته او بجانب لشکر حضرت امیر صاحبقران آمد خبر تابوت گرفت خبر یافت که تحقیق است موکلان و بیلان تابوت [illegible] خوشحال شد بجانب

[illegible] پیش میروند عقب [illegible] اسماعیل مروزی [illegible]

اسماعیل مروزی روانه شد از روایت [illegible] حضرت امیر صاحبقران [illegible] خوشحال

می آید تا لشکر بسیار [illegible] عیاران [illegible] نظر کنند [illegible] از جانب لشکر حضرت امیر صاحبقران می آیند

شدند [illegible] خبر لشکر [illegible] یافت [illegible] عیاران [illegible] سلام علیک گفتند [illegible] حقیقت لشکر رسیدند [illegible]

بیان کردند [illegible] بجانب [illegible] مروان رفتند و تابوت حضرت امیر صاحبقران موکلان و بیلان [illegible] الحکم حقیقت بود معلوم کردند عیاران در میان [illegible]

گفتند ما که در میان لشکر برویم [illegible] تابوت حضرت امیر صاحبقران در لشکر [illegible] تابوت [illegible] اسماعیل مروزی [illegible]

در میان همان لشکر است اگر تابوت [illegible] باشد در همین لشکر خواهد بود [illegible] همه عیاران

گرفته [illegible] عیار [illegible] عیار سالم [illegible] عیاران [illegible] اسماعیل مروزی بودند

[illegible]

که خبر دزدان برگشته اسماعیل مروزی بالا خبر کهلو را شانه عیار یکمیدان گرفته نشسته اند اسماعیل گفت چرا نمی آیند بالای چه نشسته اند

عرض کردند که او عیار در میان راه دو تخلوه تو چرا نگفتند آخر همان میدان گرفته نشسته اند اسماعیل مروزی خوشحال شد گفت اینها کجا

خواهند رفت نقاره نوبت دویده به قفع آمده نمودار شد عیاران نوح را دیده گفتند که الفضت هزار پهلوان که رسید و عیار را چه باید کهن دست

برداشته چند نفر گفتند که باشند بر پشت ما جنگ میکنیم موتکا و بلا موجها عیار بالای ایشان دویده آمده آواز کرد السلام علیک ای

مسلمانان ایشان علیک السلام گفتند ابو النصر شیرو برسید نام تو چیست گفت نام من موتکا و بلا غلام اسماعیل مروزی ام و مسلمان شده ام موتکا

و بلا عیار تو گفت همان عیار موتکا و بلا ما ایم ملک جولاها گفت ما آن شنیده بودیم که در میان لشکر حضرت امیر المؤمنین رضیه بوده

تحقیق است گفت تحقیق است در وقت تیمار رفته بودیم آخر در میان بارگاه رفته تابوت حضرت امیر المؤمنین علی را ربوده شدند

و ما تابوت را برآورده ایم در میان سرداران شما کسی همت نشد از کشتی تا تابوت خلاص کرد برسید ابو النصر تابوت را حاضر کرد

پیش اسماعیل مروزی زر گفته بود در اینجا دروغ گویی میدارد گفت و قبیله تابوت را آنها کرده آورده ایم کجا تابوت را فروخته

آورده ایم از میان تابوت سلام علیک گرامی ما علیک دلاوریم آواز آمد ای عیار دعوای ما بر زنده است ما مرده را کفنیم کم

دعوا بمرده هم داریم چرا د قبیله که تو چه میبرد او بود در میان زمین می سپارند و شما قسم خورده اید ما که پادشاه چهار حرام است

مالا در زمین نخواهد سپرد آواز آمد ما بیاوردن انجینی نگفته ایم ما را در زمین نخواهد مالا می‌کردانند اینها تابوت ما را شما دفن کنند

اگر ما دفن کرده آمده ایم جولا عالم شیر روی گفت این کیست چه که منخواند در خاطر شما این سخن راست آید گفتند کیست حرام ما سخن دروغ

میگوید غرض تابوت آن دست الثانی رفته است ابو النصر شیرو گفت ای موتکا و بلا تو بسیار زیرکی الفضت هزار پهلوان بالای

ما آورده همه قتل خواهند شد موتکا و بلا گفت ای مسلمانان ما مردان بند کفن شما آمده ایم اینها شما را نمیگذاریم حلوه دار

یاران گفت جمعی ببینید بر بندند چرا فلاه سوم این شانه عیار با خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله گفتند گفته بالای جها عیار افتادند

در میان عیاران جنگ شد افروخت و در میان چهار پنج حمله موتکا و بلا عیار شد دالم کریخت شمشمات دیدم موتکا و بلا که رکحت

شمشمات همه عیاران خود بالای مسلمانان دوید موتکا و بلا سر برگشت بار جنگ افتاد گفت هزار پهلوان البته هنوز کجا ایستاده شد

تا که چهار رکهای جنگ شد پنج عیار خارجی کشته شدند از شمسات و مولکا و بلان طاقت جنگ نیاوردند گریختند اسماعیل مروزی را پهلوانان معلوم کردند

از شمسات و مولکا و بلان گریختند … جی جی بینیم اندر گفته مولکها هر روز پهلوان با لالاشاه عیار افتادند جنگ افتاد چهار پاس روز یک کس …

گذشت چهار یار نشد … همه زخمی شدند ابو نصر شبرو و … خود لکهای … و عالم شبرو و ملک … اندر چهار عیار جنگ میکنند

تا که جنگ کم کم … مولکا و بلان رسیدند مولکا گفت ای عیاران حاجی و غازی تا که … بر طرف کوه … در میان … عیار

کدام است مقابل ما آید که جلو یار … در میان ایشان افتاد … جنگ کرد … عیار … با تمام عیار همراه مولکا و بلان ماندند

آمده یک شمشیر بر جلو یار زد … ایشان بالا … مولکا … شمشیر … جلو یار …

و یک عیار مولکا عقب جلو یار را آمد شمشیر بر پای … ران رسید جلو یار … سیوم عیار یک شمشیر بر سر

جلو یار زد … نظر … جلو یار بیهوش … بر زمین افتاد … روان شد … بسته … بر سر ماند

که مولکا و بلان خوشحال شدند آواز کرد جلو یار … هوشیار شد … گفت … اسماعیل عیار مروزی … تا که آن زمان زنده می مانی

… خارجیان غلغله شد جلو یار را مولکا … اسماعیل عیار مروزی … خوشحال شد

در … آهو پای … نامه مروان … در آنجا رسید … مروزی … سلام … اسماعیل

بر رسید … گفت … نامه … آهو پای … کاغذ مروان … اسماعیل مروزی

نامه … خواندند خوشحال شد و گفت ای آهو پای عیاران امیر … گفت کدام عیار … شد

گفت … جلو یار … آهو پای گفت جلو یار را … گفت مولکا و بلان … آهو پای گفت …

… مولکا و بلان … آهو پای آمده قدم مولکا و بلان گرفت و بوسید مولکا … گفت …

پسر … مولکا و بلان … آهو پای جلو یار را دید گفت ای جلو یار … امیر …

… مولکا و بلان گفت اگر پادشاه … جلو یار عیار …

آن … مولکا و بلان آواز … جلو یار … سلام … شمشیر …

…

آمده استاده شد چلوبار دید هر دو چشم خود بر بست اندر میان حضرت امیر المؤمنین پیش چلوبار آمده السلام علیک گفتند چلوبار چشمها وا کرد دید

که حضرت امیر المؤمنین کسوه [illegible] پوشیده استاده و تبرزین در دست دارد چلوبار خوشحال شد حضرت امیر المؤمنین آمده قبضه چلوبار گرفته

استادها گفتند و فرمودند مردانه باشید و همت [illegible] بر قرار خواهید داشت این گفته غایب شدند چنانکه حضرت امیر المؤمنین غایب شدند همان

ساعت چلوبار [illegible] که [illegible] خبردار [illegible] تبر [illegible] و [illegible] غنیم [illegible] افتاده [illegible]

افتاده [illegible] عیار و [illegible] طاقت نماند که گریختند [illegible] بجانب مروان کلب گریخت غلغله افتاد چلوبار [illegible]

گریخته میرفت و گفته میرفت اگر خارجی [illegible] مسلمان [illegible] مسلمانی از تبرزین [illegible] خارجی [illegible] در میان عیاران ۳ عیار جنگ میکنند

[illegible] عالم [illegible] و سوم [illegible] همه [illegible] الله [illegible] عیار [illegible] عیاران جنگ میکنند [illegible] خارجی

[illegible] بیاید که یکی کرد و [illegible] حضرت امیر المؤمنین چلوبار را استاده که غایب شدند همان [illegible] عرب خانی [illegible] رفته حاضر شدند و گفتند

چه نشسته اید همه عیاران زخمی شده افتاده اند در میدان اسماعیل مروزی اگر رفته رفتید خوب و گرنه عیاران [illegible] دیدید گفته غایب شدند

یک [illegible] رفته بود و انجا که سرداران مانده بودند در میان بارگاه نشسته اند عرب خانی [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] همه سرداران

[illegible] سلیمان و [illegible] در میان لشکر [illegible] شدند [illegible] همه [illegible] همراه [illegible] طلب

[illegible] سلطان عبد الرحمان این ۳ سردار [illegible] پهلوانان همراه گرفته [illegible] عرب خانی [illegible] روان شدند [illegible]

بجانب اسماعیل مروزی روان شدند و در میان خارجیان [illegible] آواز [illegible] عیاران جدا [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] نقاره گفتند [illegible] آواز نقاره [illegible] اسماعیل مروزی [illegible] نقاره [illegible] دیگران گفتند

[illegible] مروان کلب [illegible] در میان [illegible] عرب خانی [illegible] پهلوان [illegible] عیاران آمدند

همه خارجیان [illegible] عالم [illegible] الاسلام [illegible] معلوم [illegible] مسلمانان [illegible] گفتند و عیاران همراه

مقابل شده جنگ [illegible] جنگ [illegible] جنگ شد [illegible] مسلمانان [illegible]

خارجی قتل شد اسماعیل مروزی دستار خود را فرود آورده بر زمین [illegible] همراه خود گرفت و بجانب مروان کلب روان شد

مسلمانان دیوبندم را خارجانی از لجنبند لشکر از نه بجا آورده عیاران که سر برداشته در لشکر حمزه آمدند از روایت

را میمون مروان بند که بعد از آن طلبیدها گفت اگر شما با مروان کلب اخلاص کنید ما در میان شما و مروان در آئیم

شما بودن خوش باشید اما در خدمت مروان باشید و مروان هم در این خوش باشد مضراب شاه جهانگیر گفت اگر با کوس ما بر دهان مروان کلب

بجنبد باز آن با کوس شعر دیان خود بکنیم میمون مروان عقیده خود حاکم کرد [illegible] غاری بکنید غار تیار کنند هر پنج را لاطوفی و دیگر که در میان

فرود آمدند و بالای غار تختها انداختند بالای تختها چو تیره همه کنانیزه جای نشستن خوشگوار باران را لیسانیدند تیار شد مضراب شاه گفت

کلاه انجلبی و غیب برمان شده بعد والله عالم بشتر چه خواهد بود در میان یک روز شنای بیدار باران حیران ماندند در میان حضرت امیر المومنین

مو که گوشت پنجلی باک تو بستر در دست گرفته بیدار شدند و سلام علیکم گفتند ایشان نظر که چه بینند ذات مبارک حضرت امیر المومنین الله اکبر ذره

خوشحالیها بر خود کشیدند طوق و زنجیر از ایشان شکسته جدا و بدار شدها بر زمین افتاده هر پنج سرداران خلاص شدند حضرت امیر المومنین و این پنج سردار جانبکه

ادب نشستند بیمانی شاه در میان غار نشستند حضرت امیر المومنین فرمودند انجلبی تو دانید مارا شما چه دانیم هر جا که شما مارا یاد کنید بیمانی حاضریم

جنانکه چهار خطاب بر حالت در هر جا حاضریم بعد از آن فرمودند شما تا ۳ ماه در اینجا بند خواهید ماند بعد از ۳ ماه خلاص خواهید شد و خلاصی

شما بدست بر دو کار است بدست مانند رحمت خدا بر شما باد را بو کوه طه دین [illegible] لیکن آزار ها همه کشید بشر دوچه خواهید یافت این گفته

غایب شدند جانبکه طوق و زنجیر در گردن ایشان بود همان قسم بازشد و تار یکی شب شد مضراب شاه گفت لیکن بند بیخانه نیست بهشت

را امروز حاجی و غازی در میان مایان آمده نشسته و سخنها گفتند جانبکه حضرت امیر المومنین از اینجا غایب شدند کسی عیاری را حاضر شد بود

عیاری حیدر را حضرت امیر المومنین الله اکبر خواست و تعظیم کرد امیر المومنین فرمودند پنج سردار بالای میمون مروان رفت گفتند سپاه ما را

آنها نشستند و هر پنج سرداران بند که در میان چاه کنده شده بود و بالای آن تختها مانده جو تیره است که بالای جو تیره میمون مروان جانبی

نشستن خوش است آن سرداران بکنید را خلاص شود این گفته غایب شد عیاری خوشحال شد و این حقیقت کسی به همه یاران

اظهار کرد گفتند مارا جانب میمون مروان میرویم سپه طلبیدند گفتند شما با لشکر باشید پهلوان و سرداران نیز در اینجا السلام الله همه خبردار

باشید و ملا داود را نیز کرد نشستند خبر سرداران همراه گرفته و ۳ عیار را شد راست گفتند آنها هم راه گرفتند نوبت سیر و عالم شرزد

ور استا خود را که اینکه این هر ۳ عیار بستر همراه شدند و باقی عیاران زخمی اند هر طاقت بر خواستند بتوان برد و لفان [illegible] محمدی بجانب میمون
مروان روان شدند وقتیکه اسماعیل مروزی گریخته بود جمله پهلوان بجانب میمون مروان روان شد تا که بخفیک مروان رسید مروان شنید
که اسماعیل مروزی می آید دانست که تابوت امیر اسلام بیش ما آورده باشد بعد از این خوشحالی چند قدم پیاده شد و پیش قول اسماعیل مروزی رفت
اسماعیل سلام کرده قدم گرفت مروان بغلگیر کرده در بارگاه خود آورده مروان بر تخت نشست و اسماعیل مروزی بر صندلی نشست و [illegible] متعجب
واصل عیار آمده استاده شد مروان پرسید این کیست که استاده است عرض کرد عیار [illegible] است باز پرسید موکفا و بلال کجا است اسماعیل [illegible] نام
اسماعیل مروزی هر چه هم خود برآن کرده و گفت اگر او زنده می بود ما در اینجا کار چه می آمدیم مروان از این سخن آزرده شد در دو آورد و [illegible]
از ماهی که چه پرسید حقیقت موکفا و بلال بگو شد او گفت الحق حقیقت او [illegible] ظاهر که همین مثال جلو بارگشت و حقیقت عیار تو نیز
معلوم که عیار مروان پرسید اشتیاق بود که تابوت حضرت امیر اسلام موکفا و بلال آورده آن تابوت کجا است الحکم حقیقت بود نیز معلوم کرده
گفت تابوت غایب شد والله عالم کجا رفت در میان لشکر مسلمانان هم نیست باز پرسید پنج بادشاهان بجانب میمون مروان رفته بودند خبر
آنها خبر شنید بد گفت شنیدم مروان گفت لشکر از دو سه ایمانی گریخته آمد بعد جلال [illegible] گریخته آمدم در میان یک خبر دارد مروان که بجانب مسلمانان
رفته بود خبر آورده که پنج بادشاهان هر بالای میمون مروان رفته بودند هشتاد هزار پهلوان آنها میمون مروان قتل کرده [illegible] و بند کرده است
بواسطه آنها تمام لشکر حضرت امیر اسلام بالای میمون مروان رفت و بالای دیره ها یکی [illegible] طبلها زده [illegible] از حشمت و از همه سرداران که [illegible] لشکر
همراه رفته است و [illegible] لشکر در دیره ها مانده اند و بعد و یکه عیار زخمی افتادند و ۳ عیار شده است بودند همراه عیاران رفته اند این ها همه
[illegible] باشد بکنند این خبر مروان شنیده خوشحال شد یک نوشته بجانب میمون مروان نوشت که سلطانی که است ما آماده باشند یک شبرو معرکه
یک عیش نکنید همین نوشته فرستاد اسماعیل مروزی را پرسید حالا چه باید کرد اسماعیل و مروان با هم همین قرار داده اند بارگاه محمدی و تمام دیره های
لشکر [illegible] رفته تاراج کنیم الحق وقت نازیکه خواهیم یافت همراه مروان است لشکر پهلوان بود این ها همراه گرفته [illegible] رفته بود [illegible]
که جهار شد و ۳ [illegible] وزرا ها رفتند شانه کرده آمده دیره گفتند مروان گفت این زمان شانه کرده آمده دیره کدام و جهار کرده مسلمانان مانده اند
[illegible] روز در اینجا قرار بگیریم وقتیکه [illegible] شب برود روان شویم قرار کردند یکپاسی شب گذشته بود مروان [illegible] لشکر روان شد

جهار [illegible]

ستی طغلبار معه هفت هزار حبشی در میان لشکر جهار یاکی شب جو بگذرانید وقت صبح سنی در میان بارگاه آمده نماز گذارده سنخ ... الله گرمروانی

مفاصله جهار کروه راه رسید حکم نقاره کرده نقاره شد نقاره اسماعیل مروزی خبر شد ستی طغلبار ملاقات ... گفت امروز نقاره

کرده شد در میان خبرداران آمده خبر رسانیدند مروان کلف معه بیست لک پهلوان آمد و اسماعیل مروزی نیز معه جهل هزار پهلوان آمد ستی طغلبار

ستی کبرالا گفت ای خبر عیاران بیارید چه احوال دارند ستی کرد در میان عیاران آمده دید اطراف نشستی ... انجمن ستی گرا ...

عیاران ظاهر که همه عیاران دیگر شد گفتند انجمنی وقت برپا نشده بر بستر افتاده ایم جوالی گفت ما تماشای جنگ خواهیم دید

ستی گرا ... ستی طغلبار آمده گفت ای عیاران توت نشستی ... ملک جوالی معه زخمها بیمار شده اند تماشا به بینیم ستی گفت چرا تماشا شد

اعتبار قدیم ایشان ... در میان بنجاه ... پهلوان مروان ... زوره جار جهانی ... ملک جوالی به تنها در دین

السوز ... و کار دنیا میکرد که ... با مروان بگرفته و طعام خورده اند در میان ملک جوالی رسید و سلام علیک کرد ستی ... تعظیم کرد

... ستی طغلبار ستی کبرالا گفت الحکم برفتند در میان لشکر آمده نگو ... دیره ها تفنگها گرفته بنشستند ... کار کرد

مروان ... فوج ... و اسماعیل مروزی را گفت ای شما معه جهل هزار پهلوان بکجانب بنشیند و بکجانب ... و فیض اولاد ...

... جانب ... در میان ... دیره زرباد تبریزی اسماعیل مروزی استاده و بکجانب دیره

بهرام ... باز استاده شد ستی طغلبار تبریزی ... معه هفت هزار حبشی ستی کبرالا گفت ... ۳ ... هزار حبشی ... بکجانب

تبریزیان ... با اسماعیل مروزی جنگ کنید ... استاده ... مروان جنگ ...

... هزار حبشی بکجانب تبریزیان استاده شد روبرو اسماعیل مروزی آمد اسماعیل رسید مقابل ما کدام فوج آمد ...

طغلبار ... گفتند ستی طغلبار ... آمده استاده شد ... ستی طغلبار نیز معه ۳ ... هزار حبشی ...

استاده شد ... بیار رسید که آمد مقابل ما خبرداران گفتند ستی طغلبار ... استاده شد ... نیز رسید ۳ هزار حبشی همراه

... جنگ تیر و تفنگ کرده گرفتند عیاران حضرت امیر ... ما زخمی بر بستر

افتاده ایم ستی جوالی را گفت شما ... عیاران ... جنگ جارجانی کدام ... سالار است

چون لشکر کفار روز خارجی از چهار طرف جولان بیار خود داری دو بید چهار الف ان باب لشکر خون تازه بر آلات گرفت

تا که چهار پنج روز جنگ چند هزار حبشی لشکر را شهادت یافت و هفت هزار از پهلوانان اسماعیل مروزی قتل شد لشکر را معه

یک دو هزار حبشی بالای اسماعیل مروزی امثال چهار کس ... شکست لشکر اسماعیل مروزی گریخت و مروان را خبر شد اسماعیل

مروزی گریخته حبشیان جانب ... آمد مروان گفت ... او را قتل کنید بعد از آن ... این گفته مروان ... لشکر دو هزار اسماعیل

هم شنیده مروان ... حکم ... گفت ... بالله ... این گفته بالای لشکر را امثال با حبشی جنگ شد همراه لشکر را پنجاه

حبشی ماند عیار شمشاد ... بالای لشکر را آمد آواز عبدالرحمن ... گفت ... عیار شمشاد

لشکر را گفت مروان ... عیار گفت مروان ... شمشاد ... گفت ... طغیار ... لشکر را

شمشاد گفت ما غفلت ... انجانب لشکر طغیار ... این گفته شمشیر ... لشکر را ... جنگ ... شمشیر

چند شد لشکر را ... شمشاد ... شمشاد ... عیار شمشاد

بر بالای ... چند شد لشکر را ... خنجر ... شمشاد ... عیار

شمشاد آمده بر پهلوی لشکر را ... شمشیر ... شکم بریده شد ... آمد در میان لشکر را

گفته ... شمشاد ... در میان زخم ... شمشاد ... شکم ...

یا الله یا الله ... لشکر را ...

بعد ... شمشاد ... آواز کلمه گو

گفتند این گفته لشکر را جان ... تسلیم ... حبشی ... لشکر را ... حبشی

... لشکر را ... طغیار ... در میان ... عیار شمشاد ... اسماعیل مروزی شنیده ...

گفت ... حبشی ... لشکر طغیار ... در میان لشکر را و طغیار چهار گروه ... در میان

حبشی ... شد ... طغیار ... حبشی ... شهید شدند

این حبشی ... لشکر ... همراه لشکر را ... شهید شد و تمام حقیقت

جنگ میان ما و دست شکر الله بجا آورد و گفت ایشان هر گاه حبشی ها شیرها ما بجنگ بند مردم در برابر ایشان باید ایستاد و دیگر اولاد حبشی را نگذاریم بینیم

ها هزار حبشی بود گفت اگر میدان بود باید ما هم بمیدان کجا ها ایستی میتواند ما برویم و دست کرا ارا بینیم عرض کردند که شما بروید

ما میدان شود همگی از ایشان حبشی را خبر آورده بود همراه شد حبشیان گفتند چند حبشی دیگر همراه گرفته بروید گفتند خوب خارجیان

خواهند دانست از اینجا روان شد خارجیان که بجانب دست تفنگ میکردند آنها زور شده هفده هزار خارجی در میان لشکر در آمدند

از بالای بارگاه برویم ملا داود فتح بود در عصا گرفته ایستاده بود آواز غلغله شنیدند ملک جولا گفت نام عبدالرحمان زیاد نهال

بسیار میشنویم در میان ملک حبشی آمده آواز که ای مسلمانان لشکر خارجی در میان دیره ما جنگ کرده می آید خبردار خواهید شد سلمانان

از روش با بودن بسیار توفیق شد الله الحمد بجانب بارگاه محمدی می آیند ملا داود ملک جولا گفت اگر شما بس طلبدار رفتن

نمی‌توانید بروید و بگوئید تفنگ بارگاه آمده ایستاده شوید همه بجا باشیم جولا دوید جا بگیر ها هزار حبشی بود الحال رسیدند و

کله رسید راست بجانب ایشان تفنگ دست گرا بمیان کردند بار جولا بجانب دست کرار روان شد فا ما زخمها پاره شدند اگر ده قدم

هوشیار و ده قدم بیهوشی میرفت طلبدار جنگ کرد تا حدی رسید جا که دست گرا افتاده بود این حبشی جمال مانده بودند سلام گویند

و تقویت ایشان ده چند زیاد شد صاحب جنود دیدند گفت این ما در میدان ماند عرض کردند که در میدان غلغله ها از دستی

طلبدار پیاده شده تفنگ لا بس دست کرا آمد و دید یکدیگر در میان لشکر شمشیرها همت و یکدیگر گفته جنود و دو جنگ بار چه

با بچه جدا افتاده بود و دست خارجی در میان لشکر گرا مانده است و سر خارجی شیر هر دو لنگیها است و سر خارجی تا پاک با بچه جدا جدا

افتاده است دستی تو گفته ام دیدم برابر با بچه شده است حقیقت دست گرا رسید همه حبشیان ظاهر کردند و دست طلبدار گرفتند دست گرا گرفت

و خبر که همه گرا بر سر رسید و هفده هزار خارجی در میان لشکر در آمدند آنها الله رفتن جلو و اسماعیل مروت در لشکر

روان شدند در جنگ کشته همه حبشی آواز که مرد گفتند

بالای لشکر اسماعیل مروت مثل برق ایشان خارجیان تاب نیاوردند بگریختند اسماعیل مروت و دیگر لشکریان دلاور گرفتند مروان

این احوال دیدند همه لشکر بزرگ گرفت دست برداشت اسماعیل مروت لشکر هفده هزار خارجی را در لشکر در آمده بودند آنها را

کافران لشکر حضرت امیر اهل علم بند کردند هر یک کافر از تیغ تیز کشتی خارجی را که کشتیم کافران جنود بستند فلکی بارالله

خارجیان

خارجهان گفتند وقتیکه اسماعیل ده کروه گریخته رفت ستی رسید اسماعیل مروزی دیدم حبشی رسید یک بر قوم اوه دهشت آن برقوم بلا و شدید
و نهان شد سینه طلبیاز و همه مسلمانان برگشته بر دیره های خود آمدند مروان تا سیزده کروه گریخته رفته دیره کرد روز دیگر در بارگاه
خود نشست اسماعیل مروزی و دیگر سرداران آمده نیز نشست مروان گفت کسی میدانند که شکست بچه روش یافتیم اسماعیل مروزی گفت عیاران ما
و دیگر زهرها در میان خود جنگ کرده مردند طلبیاز و مه جهان حبشی آمده رسید هیچکس را همت نشد که مقابل سینه طلبیاز شود همه گریختند حتی ماده
کروه عقب ما آمده بعد بیست کروه تعاقب ما رسید اگر در پیش ما برقع می بود ما را هم میکشت فاما حیات ما بعد ازین چنو برقع در پشتیم آن برقع را
پوشیده ما ۳ کروه آمدیم برقع انجنین کار می آید اگر شما هم یک بیست قوم بنی خود بکنا [illegible] بیکوقت کار خواهد آمد وقتیکه برقع بر سر کردیم اگر غنیم
بیاید شمع غنیم را جواب دلها [illegible] آنست که دیوانه شده الله عیاران مقیم را محرم در [illegible] ملک [illegible] عالی [illegible] مروان گفت راست میگوید و
پیش [illegible] سینه طلبیاز در میان هفت هزار حبشی که هزار جهان حبشی مانند [illegible] کرد را و دیگر مسلمانان را [illegible] منزل رسانیدند [illegible]
[illegible] وقتیکه عمر نجاتون و سلطان علا احمد طرف میمون مروان روان شوند منزل بمنزل میرفتند روزی در راه یک قافله
سوداگران در نظر آمد که روبرو می آیند عمر نجاتون ابوالنصر شبرو را گفتند این مسافران که می آیند خبر بگیر که از کدام جانب می آیند ابوالنصر شبرو در
میان سوداگران رفت که جمعیت چهارصد پانصد سوار بود سوداگران سلام علیک کردند علیک السلام گفتند ابوالنصر شبرو پرسید که شما کیستید و از کدام جانب
می آئید گفتند که سوداگرانیم از قلعه میمون مروان آمدیم پرسید در میان شما سردار کدام است سردار را بنمودند ابوالنصر شبرو آمده از سردار پرسید
که شما از کدام جانب آمدید و کجا میروید سوداگر گفت ما از قلعه میمون مروان آمده ایم خرید رخت و اسباب آورده ایم و در لشکر مروان میرویم چون
فروختن شود هر جا که ذوق ما است خواهیم رفت ابوالنصر شبرو گفت این لشکر حضرت امیر اعظم می آید [illegible] عمر نجاتون و سلطان علا احمد سرداران لشکر اند
ترا طلبیده اند [illegible] خبر پرسیدن همراه ما بیائید سوداگر گفت کسی [illegible] زنده نگذاشته است اینها از کجا پیدا شد و ما را چه ضرورت که
بیائیم ابوالنصر شبرو گفت از زبان خبر میمون مروان طلبیده اند بیا اگر نیائی جان و مال تو هر دو خواهد رفت چرا ازین خود ستم میکنی اگر خوب میخواهی
بیا سوداگر دید که لشکر عظیم مینماید رفتن خوب است سوداگر با پنج سوار همراه ابوالنصر شبرو روان شد تا که نزدیک باز عمر نجاتون آمد سوداگر سلام کرد
عمر نجاتون فرمود بگفتند ابوالنصر شبرو و این سوداگر از کدام جانب آمده است عرض کرد از قلعه میمون مروان می آید سوداگر را نزدیک طلبیده پرسیدند که

خبر میمون مروان بگو بود اگر عرض کنم پنج سردار شما که با هشتاد هزار پهلوان رفته بودند آن همه لشکر قتل شد و پنج سردار را بند کرده در چاه انداخت
بالای چاه جای نشستن خود کرده است و در لشکر میمون مروان همین خبر است که با این زمان الیاس ابو ترابیان بتوانند تا لشکر عظیم دیدیم یک
لشکر شما بیش رفت فاما راه میمون مروان گم کرده از میمون مروان بیش رفتند خبر ده با شاه گفت عمرخاتون پرسیدند خبر درست که میمون
مروان گذاشته عرض کرد در برور قلعه میمون را گذاشته ام عمرخاتون گفت تو این زمان کجا خواهی رفت عرض کرد من خود نیستم از در لشکر جاسوس روم
این زمان به جهت رضا گفتند همین قرار است عرض کرد ما همین قرار داریم پرسید چند نفر اسباب داری گفت سه چهار صد شتر بار خواهد بود فرمود
فایده خواهد کرد بیم حصه زیاده خواهم گرفت عمرخاتون گفت ما را موم مهر خود نوشته نجابت نشسته طلب از مهم اسباب هر جوال که سته طلب بکنی والجمع
مبلغ تو باشد از بیش سته خواهی گرفت بود اگر قبول کرد عمرخاتون به سته طلب کاغذ نوشت الجمع اسباب این بود اگر باشد نیم حصه زیاده مبلغ
خواهید داد والجمع اسباب ما باشد خواهید گرفت میمون مروان نیز ظاهر اگر زنده یافت ملاقات خواهم یعنی نوشته داده وهم لشکر بود داخل
شده روان شد عمرخاتون تمام لشکر را کوچ فرمود که ما بیم لشکر همراه سلطان عبدالصمد که دلاوری بیم لشکر همراه خود گرفته سلطان عبدالصمد را فرمودند
که شما علاحده شده بروید ما نیز علاحده شما برویم ملاقات ما و شما در قلعه میمون مروان خواهد شد در میان راه با یکدیگر خواهیم شد عالم بیتر و الیاس
همراه خود گرفتند و استاخوند که اینکه را همراه سلطان عبدالصمد دلاوری هفت هفت لک پهلوان را یک یک فوج شد از همان جا جدا گشته روان شدند
عمرخاتون راهی که بود و راه دیگر رفتند با یکدیگر روز آخر مانده بود که عمرخاتون دیره کردند و سلطان عبدالصمد را هرات رفتند مقابل شهر نه کروهی
از میمون مروان فرود آمدند عمرخاتون عالم بیتر را حکم کرد که شما خبر سلطان عبدالصمد بیارید تا کدام جا فرود آمدند عالم بیتر روان شد حکم کرده
روان شد و الیاس بیتر و عیار خبردار لشکر خود شد تا که یکم پاس گذشته عمرخاتون و شاه بیتر و بیم سرو ده افسر ... نشسته بودند
که عمرخاتون گفت روی شما با همه اسب سوار شده است باید سر من لشکر شده بیک عنایت ایستاده بودیم قبول کردند این چهار هزار و دو صد جنگ
همراه عمرخاتون شده روان شدند لباس مردانه همه پیاده شدند تا که لشکر خود را گذاشته مقرر که بیم گروه رفته ایستاده شدند
در میان شهر این جایی یک پادشاه بود نام محمد منوری داشت فاما خارجی بود عملی مدد مروان کسی بر از پهلوان گرفته
روان شده بود جایی که عمرخاتون ایستاده بودند همان جا نزدیک آمد و در دل این خارجی هیبت که بالای این ولایت به غفلت بخفتیم که مسلمانان را خبر نباشد

جا بجا

جاییکه عمرخاتون ایستاده اند همین جانب می آیند عمرخاتون غلغله شنیدند شمشاد را فرمودند که چنین غلغله می شنویم چه خواهد بود شمشاد و نفر همراه

عرض کردند اگر رخصت شود برویم خبر بیاریم فرمودند بروید همراه بجانب غلغله روان شدند یکگروه زنان دیدند که فوج فوج در نظر آمد شمشیر گفت

لشکر می آید اگر لشکر مایان باشد خوب است ما که بی لشکر [illegible] نظر شدند عمرخاتون معه سیزده عورت همانجا ایستاده اند این خارجیان همراه آمده اند

پیاده که بود دیدند آواز کردند کیستید شما که می آیید این همه عورت دیدند مسلمانان خواهند بود شمشاد آواز کرد که شما کدام محمد ایم خارجیان گفتند

کدام محمد ایشان گفتند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خارجیان در میان خود گفتند که این همه خبر دارند ابوترابیان اند

چراکه ابوترابیان خبر مایان شنیده اند ما را یافته اند شمشاد آواز کرد این لشکر کیست گفتند که ما همه لشکر محمدیت می باشیم شمشاد و نفر همراه خوشحال شدند

که لشکر آمده است [illegible] شمشیر دیدم نظر ایشان خوب نماید شمشاد گفت شما راست بگویید که این لشکر کیست گفت لشکر محمد منور است

از اینجانی آمده است ابوترابیان ایشان گفتند که شما خارجیان آمده اند گفتند که خارجی ایم شمشیر شمشاد را گفت [illegible] شما گفت ما نوکر

بوده ایم ایشان خارجی اند در میان خارجیان غلغله افتاد همراه ابوترابیان در لشکر ما آمده اند این خبر محمد منور شنیدند همراه پیاده ابوترابیان

آمده اند محمد منور [illegible] جاییکه ایشان ایستاده بودند همانجا آمد شمشاد شمشیر در میان خود [illegible] ایستاده بودند محمد

منور آمد ایشان را پرسید کیستید ایشان [illegible] پادشاه این لشکر [illegible] استدراک حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

بگفتیم گروه [illegible] حضرت امیر المؤمنین فرموده است مایان [illegible] خبر آمده ایم پرسیدند شما در میان عیاران اید یا در میان سرداران هستید شمشاد گفت

در میان عیاران هم هستیم و در میان سرداران هم هستیم گفت نام خود بگویید شمشاد گفت ما عورت [illegible] بسیار [illegible] ایم پادشاه [illegible] بود

این عورت [illegible] پادشاه [illegible] بود از شنیدن این سخن محمد منور بسیار خوشحال شد و گفت شما همراه [illegible] بگویند [illegible] گفت

این همراه را [illegible] در میان [illegible] شمشاد [illegible] گفت نام [illegible] در راه [illegible] امروز نوبت

که نام خود بگیریم شمشاد آواز کرد که ای محمد منور مایان [illegible] رفتن [illegible] خوب است [illegible] منور [illegible] گفت [illegible] همراه

رفت شمشاد گفت [illegible] خواهید رفت [illegible] در میان شما خواهید ماند منور گفت [illegible] شمشاد گفت [illegible] منور گفت [illegible]

بشنیدیم [illegible] خواهید که [illegible] در میان ابوترابیان رفته [illegible] الا اصل در اینجا

آدم است شمشاد گفت حیات و اجل بدست خداست خدمتکار غریبی دخل بیدار العوض مهمانی ما که بخفتند سه روز بی بهفند ما دیدیم که [?] بنمرا زد محمد

چیزی دیگر بهتر نیست حکیم امروز بیاران لوازمی چیزی بیاوردیم منوچهر گفت اگر اسب بخواهید ما را اسب هم بیاریم لوازمی شما فرمودند از سر تا سر [?] است

محمد منوچهر گفت اسب عراقی طلبید ایشان را دادند و بگویید هر گاه عورت خدا را یاد کنید براسبان لوازم شدند و داد و اول سه چهار بار بانه لشکر را [?]

گرم کنند شمشاد آواز کرد ای منوچهر بی‌ترس هر روز پهلوان است ما مدد انیم الغرض خواهم شد بگیر بتیغ ما هر گاه عورت در میان خود جنگ کنیم

تو تماشا به بین یاری ترا یاد خواهند ماند هر گاه عورت آنجنین جنگ که خود منوچهر قبول کرد شمشاد گفت ما تیر بر سر بلند تیر بر خواهم زد تو تیر

گفت ما تیر بر سینه شمشاد خواهم زد این گفته پنجاه پنجاه قدم در میان خود مفاصله کنند خار جهانی می‌بینند شمشاد تیر بالای بیشه تیر زد

و تیر گذشت که بر سر شمشاد جهانی نمود هر گاه تیر برگشته بر کشتی شمشاد افتادند در میان خار جهانی رحمت بالا رسید باز تیر بر گفت حالا ما تیر

بر سینه شمشاد میزنم این گفته گذشت که تیر بر سینه شمشاد اندازد شمشاد تیر بر سر جهانی نمود هر گاه تیر نفک شده تیر آمده افتادند خار جهانی حیران شده

ماندند منوچهر گفت الحمد ما هم عظمت داریم این هر گاه از تیر ها گفته ایم نفک آمده گفت شما هم شیر ما اید و ما بلادر شما الهم فاما دیدند محمد

بگذارید ما بالای آبرو تماشا بیاریم و در شهر ما بیائید شمشاد گفت این تیر انداز ما چیزی بخود مگ هاتیر دیگر داریم به بینید که خبر یا [?]

چشم تیر بر نگاه میداریم و جهانی تیر میزنیم آنانست بر طرف کرد و چشم را آراز برسد بلکه خبر هم شود تیر بر گفت ما هم میزنیم

منوچهر بیاری تمامت علاجها شده استعمال شمشاد زبان عربی گفت تیر را بر ما تیر بر سینه منوچهر میزنیم تیر بر گفت ما تیر بر گفتن این خواهم بود

این گفته چند قدم جدا جدا ایستادند و شمشاد تیر گذشت که بر سینه زین اسب منوچهر خفانی نمود هم تیر از سینه گذشته پشت باف منوچهر بجانب

فضل که بکوه جیب در میان لشکر غرق شد منوچهر بانه کرد دستش که خردار شده تیر بر تیرانیم در گفتن منوچهر جهانی نمود هم تیر

دیگر گذشت آه آه که خار جهانی دویدند که خارجی نفک منوچهر آمد تیر گفت گفتن ارفت در میان تیر دیگر شمشاد در کوه کشی منوچهر [?]

جهانی نمود تیر از خول و سر گشتند لشکر برگرفت پهلوانی هر تیر میکشید هیجان رسیدم از میان خیل و سر آنهم کند دلاک شد هر جا ایراک کوه ما که

با هم حیرت شد جهانی پهلوانی هیجان هم در اولی فتح رفت و منوچهر زنده است فاما کسی بر زمین نه افتاده است قوت تیر هر جا بر اسب ماندند از

خار جهانی این احوال دیدند و بگریختند بالای شمشاد و تیر افتادند شکست و فتح خار جهانی را هر گاه عورت شد لشکر گمند ها الغرض نه بار [?]

بنزد کهند

بند کردند و دست‌های ایشان ببستند و چادر نیز منوچهر بگفتند آن همراه و نیز تفنگ‌های پادشاه آنچه نیز که در میان همراه بود بگفتند تیر دادیده
برادر آوردند و ما نیز دیگر نیز برادر آوردند منوچهر پهلوش بود بالای چهارپایی انداختند خارجیان چو رسیدند شمشاد و تبریز به یکشنبه در ایران
کشتن بکند آمدیم پادشاه زنبورهای سیاه نال‌ها شیر و تفنگ‌ها و اسب این همراه لال کفاه میل الاند و قبلگاه باباشاه خودداد خواهشها هیچ دلبند
خواهید که ما کمر شب ماندیم بعد از لشکر محمد منوچهر برگشت دست‌هایش شمشاد و تبریز بسته بودند و سر برهنه پیش محمد منوچهر بردند عرض حالی
بیان شمشاد و تبریز حیران شده الله اکبر گشته در میان لشکر آمدیم ما کمر روز بالا شد عالم تبریز و بالای خبر سلطان علی احمد رفت به لطف
خبر علی احمد آمده دل ما سلطان علی احمد از قلعه میمون مروان نه گروه انجا برآمده آنکه الله دلاها شما چی بستید و شما را لاله کم کرد الله
ابوالنصر شیرو خبر آمد که نخار نواح همراه عیاران لشکر گفت که ای یاران اکنون عجب واقعه رو داده است ابوالنصر شیرو گفت نفرمایید که کشند
ما وقت نیم شب سیصد لشکر رفته ایستاده شد بودیم این چند نیز همراه بگفتند یک غلغله لشکر شنیدیم شمشاد و تبریز را
بطن خبر و ترسیدیم انوقت یکلم بسی شب ماندیم بودیم تا امیران از میان همراه یکی هم نیامد ابوالنصر شیرو و عالم تبریز رو
گفتند ما یا ان بطن خبر میرویم همراه عیاران روان شدند جای که شمشاد و تبریز جایی که بگفتند انجا رسیدند گفت و پنج خارجیان را
شمشاد و تبریز گشته بگفتند انجا رسیدند و بند بندند خارجیان همه را اقبال الله عالم تبریز رو دید ابوالنصر شیرو را گفت بس
این مرد ها نظر می آیند تفنگ که آمده و بستند گفت و پنج پهلوان کشته را اقبال الله ابوالنصر شیرو گفت که امروز عالم تبریز و حیران در خاطر
شما هم میرسیدم این مردمان که کشته باشد و لشکر هم از انجا برگشته رفتند عالم تبریز و گفت میان استخوان شمشاد و تبریز
نیست و الله عالم که سیف مصلحت همین گفتند به این لشکر که وقت یک روز خبر اند لشکر بکریم همراه یکی که وقت روان شدند چون
لشکر منوچهر برگشت شش هفت گروه رفتیم چون آب آمد بالای آب ۳ گهری فرزند گرفته وقت صبح از بالای چو آب آمد روان
شدند چهار گهری روز بالا شده بود ابوالنصر شیرو و عالم تبریز و نیز بالای همان آب رسیدند دیدند نشان قدم لشکر بازیافت
همراه عیاران با اضطراب روان شدند ده گروه رفته بگفتند لشکر در نظر آمد دیدند که هزار مرد بود یک پیاله ماند
مقدار

عقب لشکر تنها می‌رفت ابو النصر شیر و گفت این بیا که تنها می‌روید و همراه این لشکر خبر لشکر بکریم همراه عیاران گفتیم این بیا که

لعنت الله وسلام علیکم گفتند این علیکم داده و برسید شما کیستید ایشان گفتند که خبرداران مردان کلب ایم ...

بیا که گفت ... ما و شما یک کز نمیداریم ما هم مانند شما بودیم با این سخنها که برویم ابو النصر شیر و برسیدیم این لشکر کیست گفت لشکر محمد منور

بالای ابو تراب می‌رفت ... [illegible]

[illegible]

یک شب

باشند کسی دیگر نیاید و زیران قبول کفتند همان ساعت سپاهیان لشکر را طلبیده خندق بغلت کنانیدند و هیزم بسیار که آتش بلند کردند کو
جون کار تمام شد ابوالنصر سپهر و عالم بتیر رو باس شب یکجا خوابیدند بعد از آن سپاه اسلام نشستند و نظاره کفتند جون که کنار خندق سپاهیان
بسیار اعیان نشستند تا که یکپاس شب آخر ماند اوقت همه خارجیان را غلبه خواب بسیار شده بود که یک سو شمع نماند ابوالنصر سپهر و عالم بتیر رو همراه
بر خود شدند و یک دیگر گفتند که یکبار آتش کم شد الله جه باید کرد عالم بتیر رو گفت جند خارجی را بکشیم و در میان آتش بیاندازیم و بالای
آنها شده یک دیگر هم همین قرار داده بجانب خندق روان شدند و در میان جوکیداران لشکر ابوالنصر سپهر و آواز که خبردار باشید خوابان یکان بطون
خارجی سپاه بود و اول دانستند حیرت آخر وقت جو که میدیدند آواز که که نفاک خندق آمدند در میان کسمعتی جند خارجی بکنند
اندر خندق کشتند بعمل جیب بر دیده شده نفاک خندق آواز کفتند و یک آواز دیگر گفتند پادشاه هم سپاه ازین کفت اکنون جوکیدار خوب
جو که میدیدند ابوالنصر سپهر و خارجی را بالای خندق دراز اندر جمع شد الا بالای آنها کشته رفت عالم بتیر رو بتیر خارجی دیگر اوکم
بالای خندق اندر خود انداخته از خندق بیرون گذشتند محمد آن عالم در میان بارگاه محمد منور آمدند دیدند پادشاه همراه وزیر بیدار کند
دبارها بیدار بود خارجیان را در آتش انداختند در میان جوکیداران شده نشستند جهار حرم مشغول تفتیش اعیان در میان بارگاه معره
آواز کفتند السلام علیکم ای محمد منور شاه گفت کیستید شما ابوالنصر سپهر و گفت ما ابوالنصر سپهر وایم و این عالم بتیر رو عیاران حضرت
امیر اسلام ایم و بیت و ظاعیاران کل بارگاه استاله الله محمد منور گفت [illegible] میکنید [illegible] الله استاله باشند شما [illegible] در همان
یکبار بیر دو بید ابوالنصر سپهر و خارجیان تیر نعره زد وزیر از تن جدا شد بیم وزیر بر خوارت و منجم ات بیعه عالم بتیر رو جست که خارجیان تیر نعره
سر لشکر بتیر جدا شد پادشاه منجزات کوش کند عالم بتیر رو پادشاه را بر داشته بر زمین انداخت و بر سینه نشست و گفت اگر غوغا کنی
سر تو نیز جدا خواهم کرد شاه و بتیر شکار نکار آواز گفتند ابوالنصر سپهر و سلام علیک که بار لا اختلاف کفتند شما دست بر همراه در دست محمد
منور گفت جندانها اینجنین جناب حضرت امیر زمان تمام در همانی جادو کنیم با در لشکر خود بیرم گفت ما را بیر بد فاما اینجا ماند عالم بتیر رو
گفت اگر در راهها شور کنی همانجا خواهیم کشت و قبول کو ابوالنصر سپهر و محمد منور را ایستاده که بر کتف بسته و یراق و دستار همراه زیر

شما او بتر برکوه شد چهار کس شب مانده بود باز بالای خندق آمدند دیدند چهار خارجی بنیم [illegible] شده اند باز بالای [illegible] کشته شدند چهار
آواز کفتند خبردار باشید چو کیدار آن کفتند ما خوب [illegible] و خبردار یم شما کجا می روید غیر حاضر خواهید شد در میان چو کیدار آن لشکر [illegible] شدند
تا کر لشکر [illegible] شده دون شدند [illegible] روز بالا شد چهار کروه آمدند [illegible] محمد منور فرمود [illegible] محمد منور در دف آواز
بکوفت آن بود [illegible] اینها [illegible] کفتند اینها مال [illegible] برند کریه کرد مسلمانان برسیدند چرا کریه کنی کفت یکی [illegible] دل ما
[illegible] مسلمان [illegible] علم [illegible] کفت [illegible] رسیده است [illegible] روان شد و قتیکه
صبح شد همه خارجیان [illegible] شدند کفتند شکر است [illegible] شد اینها [illegible] خواهد کشت همین فکر کرد که تا که [illegible]
روز بالا شد همه خارجیان کفتند [illegible] آواز می شنویم چند تخته [illegible] بالای آتش [illegible]
شدند در میان بارکاه [illegible] بنشستند [illegible] همه خارجیان [illegible]
[illegible] غلغله شد [illegible] پهلوان [illegible] بالای آن خندق آمد نظر کفتند چهار پهلوان در میان آتش [illegible]
[illegible] مانده بود [illegible] خارجی [illegible] هر جانب رفتند چند خارجی در لشکر مردان کلب آمدند مردان [illegible] کفتند محمد منور
[illegible] غایب شد [illegible] لشکر مردان کلب و لشکر [illegible] عالم [illegible]
بجانب لشکر [illegible] شما او بتر خبر [illegible] کفت [illegible] روز دیگر [illegible] غایب شد [illegible]
در میان مسلمانان [illegible] در میان خارجیان روان شدند تا که سه چهار کروه لشکر [illegible] مانند نماز شب [illegible] چهار مسلمانان
نماز ظهر ادا کرده نشستند [illegible] در میان خود کفتند [illegible] لشکر ما هم [illegible] در اینجا
کنیم همه قبول کردند و کفتند نماز عصر در میان لشکر خود میکنیم محمد منور [illegible] ابوالفضل [illegible] عالم [illegible] بکجا
خوابیدند و شما او بتر [illegible] خوابیدند و لشکر مردان کلب هم [illegible] سه کروه بود [illegible] خارجی
[illegible] چهار مسلمان خوابیده اند در لشکر مردان رفته [illegible] مردان کلب [illegible] از اینجا سه چهار کروه چهار

[illegible]

خواهند ماند و در لشکر مروان رفته زنجیر پیش مروان کلب دلاور ما برای صبر رفته بودیم و یک بند بودند [illegible] پیش آنها بسته افتاده است

مروان کلب گفت اگر امروز [illegible] خبر آورده می‌دهد عیار اهنوای گفت ما را چیزی [illegible] ما رفته خبر بیاریم اسماعیل مروزی

گفت اگر ما را حکم کنید ما برویم گفت نه اهنوای برود روان شد تا که [illegible] بجا آمد رسید دیدم در بند بسته افتاده است [illegible] چهار کس

خواهند ماند نفیک محمد منوری لله سلام کرد محمد منوری علیک دلاور پرسید که شما کیستید گفت اهنوای پسر داغوز [illegible] استاد عبدالرحمان [illegible]

بند نهاده ایم عیار مروان کلب ایم محمد منوری خوشحال شد [illegible] شما از ما اید اهنوای پرسید تو کیستی [illegible] حقیقت [illegible]

جادو [illegible] مسلمانان برداشته دید و شناخت [illegible] اگر [illegible] چهار [illegible]

شوند مروان اسماعیل مروزی [illegible] گفت اهنوای [illegible] اسماعیل مروزی [illegible] بالصد پهلوان [illegible] مسلمانان

هنوز در خواب‌اند وقت عصر شد [illegible] بیدار شدند اهنوای نفیک محمد منوری [illegible] گفت اگر ترا خلاص کنم [illegible] از دست تو کار می‌آید

منوری گفت [illegible] کاری [illegible] اهنوای [illegible] خلاص کرد محمد منوری [illegible] اسماعیل

مروزی [illegible] بالصد پهلوان [illegible] دیدم اسماعیل مروزی [illegible] خوشحال شده دو دیده [illegible] اسماعیل آمد [illegible] حقیقت معلوم کرد ابوالنصر و

[illegible] چهار مسلمانان [illegible] محمد منوری در بند بود ما خلاص کردیم [illegible] مسلمانان [illegible] از دست ما کجا خواهند رفت

اسماعیل مروزی [illegible] بالصد پهلوان [illegible] چهار مسلمانان [illegible] وقت مغرب رسید ابوالنصر [illegible] بیدار [illegible] دیدم محمد منوری [illegible]

خلاص کرد [illegible] بلند [illegible] بالصد پهلوان [illegible] اهنوای [illegible] چهار مسلمانان [illegible]

بیدار [illegible] محمد منوری [illegible] خلاص کرد [illegible] محمد منوری گفت [illegible]

نکنید [illegible] قبول [illegible] ابوالنصر [illegible] ما [illegible]

[illegible] ایشان گفتند اسماعیل مروزی گفت شما امروز از دست ما کجا خواهید رفت [illegible] گفت بالصد پهلوان [illegible] حکم [illegible]

که [illegible] اهنوای و اسماعیل مروزی [illegible] بالصد پهلوان [illegible] چهار مسلمان [illegible] جنگ [illegible]

بحکم پروردگار خارجهانی که بخشید و بیت و شش خارجی قتل شدند چه باز محمد منور بیابند که ابو النصر شیر و بر دو شتر بجانب لشکر اسلام
روان شدند فاما الهام کوه بندان لشکر بطرف دوزخ رفت و این هر چهار بجانب روز شدند بار ها بالا رفتند و خارجهانی بجانب لشکر خود
روان شدند در میان یکبار علیجا اغول معه جمال الله عیار الله دیدم یک لشکر گریخته میروند لهو و اسماعیل مروزی دیدم که یکبار می آید
تا که آمد سلام علیک گفت لهو علیک دلاور رسیدم گردم و دین داری گفت و دین عبد الرحمان زنهار بدین بند زنهار داریم لشکر کلجوت کلان باید ایم
ابو تمام در کرشت خارجهانی خوشحال شد پرسیدند کجا می روید گفت بسی مروان کلب میروم اسماعیل مروزی بالا رسید شما کیستید لهو
گفت این اسماعیل مروزی است و ما لهو ایم برادر غول ایم و تمام حقیقت حکایت معلوم که علیجا اغول گفت آن ابو تمام یاران کردم جانب قشنه
لهو با هم علیجا اغول گفت ابو تمام یاران را بکشیم و محمد منور را خلاص کنیم بیا بریم و در میان شما کسی همراه ما هم می آید ایشان گفتند در میان
کیست طاقت نماند است همراه شما بیاید علیجا اغول گفت خیر جمال الله عیار ما بالای آن ها میرویم این گفته عقب ابو النصر شیر و روان شدند ابو النصر شیر و
و عالم شیر رو و شمشاد و شیر بیکجا قرار گرفته آمدند محمد منور را بسته شیر نشسته بود تا که شب گذشت علیجا اغول معه جمال الله عیار رسید
عالم شیر رو و ابو النصر شیر و دیدند آواز کردند قسم محمد رسول الله صلی الله علیه حیران شدند بیائید کیستید شما می آئید علیجا اغول آواز کرد
ما هم پرستیدار محمد رسول الله صلی الله علیه هستیم قدم شما می آئیم حیران شده گفتند ای کدام پرستیدار ما باشد هیچ نگفت تا که آمده
سلام علیک کرد نشست ابو النصر شیر و پرسید نام خود بگوئید گفت نام ما علیجا اغول است لشکر کلجوت کلان باید ایم ابو النصر شیر و گفت بدرستی خارجی
جوانان و لهو را و لا شیطان کم نباشد که بعد برای خود یافت ما دین شما قبول کردیم گفتند کلمه بگو گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله
خاطر یاران جمع شد علیجا اغول گفت این حیرانی شب است گفتند چه نام این محمد منور است گفت نام شما چیست عالم شیر رو گفت شما
ابو النصر شیر و الله و با عالم شیر رو ایم از نوبت علیجا اغول دو دیده به ابو النصر شیر و داشت و نوبت که و لعالم شیر رو داشت نوبت که نشسته عقب گذشت
اعجوبه شیر سنی ابو النصر شیر و نهال و گفت بار و لهو حضرت محمد رسول الله صلی الله با این شیر سنی فاتحه بخوانید ابو النصر شیر و عالم
شیر رو فاتحه خواندند علیجا اغول گفت حضرت بخورید هم شیر سنی علیجا اغول الا داد گفتند و هم شیر سنی خود گرفتند و ابو النصر شیر و گفت ای محمد منور
شیر سنی میدهم بخور بگفت اگر شما فاتحه بنجوانید نخوردیم این زمان شما نام محمد صلی الله گرفته فاتحه خواندید ما را لائق بخلیم خود خواند اکرام نمایید

گفت

گفت علیجا غول برخواست چهار پادشاه محکم بر سر منوری نو و گفت که الله حضور ما میگوئی نام محمد صلی الله رفته فاتحه خواندند بعد از آن

نمیخوریم ابو النصر شیرو و عالم شیر و خوشحال شد گفتند از خوب مسلمان شدید اگر نه پدر این خارجی بود محمد منوری آواز کرد ای

علیجا غول پدر تو خارجی بود و تو دین محمد صلی الله قبول کردی علیجا غوث باز پادشاه نعل استاده شد ابو النصر شیرو منع کرد نزنند

این بد بکمر بسته پیش عرخانی زنده کردن اللام است و ابو النصر شیرو و عالم شیر و شماد و شیر نیز بی خوردن گرفتند ابو النصر شیرو آواز

کرد ای علیجا غوث تو چرا شیر نمیخوری گفت ما قرار داده ایم و عیلکه در میان لشکر مسلمانان برویم انوقت این شیر نخوریم بار کسی

چیزی نگفت تا که هر چهار مسلمان شیر نخوردند یک و نیم پاس شب اینجا ماندیم شیر نیز گفت که دف ما ضعیف میکند عالم شیر و گفت کاه

شما این چنین محنت نکرده اید از بیابان این دف ضعیف میکند شماد گفت که دف ما هم ضعیف میکند علیجا غوث گفت که غنیم که لجداران غنیم

بجانب مروان رفت این زمان شما هم خواب کنید و ما یان هم خواب کنیم مسلمانان قبول کردند اینجانب علیجا غوث معه چهار الف عیار خواهند فاما

بیدار است و آنجانب هر چهار مسلمان خوابیدند ساعتی گذشت که این هر چهار مسلمان بیهوش شدند علیجا غوث برخواست و دید مسلمانان بیهوش

شدند علیجا غول خوشحال شده معه چهار الف عیار آمد محمد منوری را سلام کرد منوری گفت برما تو چهار پادشاه نعل چالاک سلام [illegible]

جواب [illegible] ای رنجیدن [illegible] کردم اعتبار ما به مسلمانان نمی آید ما هم از دست عبدالرحمانی زهار بدنهار ایم این هر چهار مسلمان [illegible] شیر بیهوش

خوراندیم بیهوش کردیم [illegible] ما این زمان گناه پادشاهان ما را معاف کنید محمد منوری خوشحال شد گفت اگر چهار [illegible] معاف

کردیم علیجا غوث گفت ما از نعل پادشاهان لیبار شرمنده ایم این زمان در میان لشکر تو میرویم و تمامی بریم و مروان هم [illegible]

کشته پادشاهی تمام ملک [illegible] این زمان چه حکم میکنید محمد منوری گفت اگر میتوانند این هر چهار را کشی علیجا غوث گفت اگر بگوئی مروان [illegible]

بیارم و مروان کلب [illegible] و این هر چهار مسلمان [illegible] بکجا [illegible] شیم و پادشاهی شما بکنید و ما یان بکنید [illegible] تو بیدار میکنیم محمد منوری گفت اگر مروان

بیاری سر مروان عبدالرحمانی زهار بدنهار است و سر ما شما اید علیجا غوث هر چهار مسلمان [illegible] چهار الف عیاران [illegible] کرده

[illegible] محمد منوری [illegible] محمد منوری [illegible] خلاص کرد محمد منوری [illegible] گفت این زمان ما [illegible] مروان کلب [illegible]

دو بند تا که آمد در میان لشکر مروان کلب [illegible] عقصه همین [illegible] بدر ما در پادشاهی ایشان [illegible] غصه میان بارگاه مروان

دیدم تنها در خواب است آمده دارد در بیهوشی در دماغ نفت که تا بیهوش گشت بعد از آن دست و پای مروان به بست و بر کتف

حقه کرده روان شد همچنین خبردار شد مروان و دانست که ای ابوتراب ما را رهبر [illegible] پیش محمد منور آورد منور دانست که مروان را

تا وقت برگشته الله است منور رسید که در لشکر مروان رفته بعد از آن وقت مروان را از کتف حقه فرود آورد پیش محمد منور استاده کرد

و مروان را گفت سلام بکن مروان دانست که ابوتراب خواهد بود سلام کرد و تعریف حضرت محمد رسول الله صلی الله کرد علیجه عیار یک

طپانچه بر دهان مروان [illegible] که از دهان خون برآمد مروان دانست که در تعریف گفتن جزئی کم شد مرتبه دیگر بر دوش [illegible] تعریف

خواند بگرفت علیجه عیار باز طپانچه دیگر محکم تر مروان گفت ما تعریف محمد صلی الله خواندیم دیگر تعریف کی بخوانیم گفت تعریف مالک

مروان گفت شما کیستید گفت ما عیار علیجه عیار [illegible] ایم و این محمد منور است امیرزاده ما پادشاه عرب و عجم محمد منور

[illegible] و دینی عبدالرحمان [illegible] و دینی خود [illegible] ایم تعریف ما بکن و این چهارم ان شاء الله نام آنها بیان کرد مروان گفت

دینی [illegible] اند و دینی محمد رسول الله صلی الله است یا دینی عبدالرحمان زیارت است تعریف دینی سوم هرگز نکنم علیجه عیار این هر چهار مسلمانان را

نیز هوشیار کرد هر چهار مسلمانان دیدند که ما را بند کرده اند دانستند دعا کرد مروان را نیز دیدند [illegible] آورده است حیران شدند

علیجه عیار این هر چهار مسلمانان را گفت ای عیاران ما دین سوم [illegible] ایم شما قبول می کنید ابونصر [illegible] گفت [illegible] دین

بر حق است علیجه [illegible] گفت [illegible] مروان را بکشم بعد از آن [illegible] مروان آمد که گفت دین ما قبول کنید و گرنه [illegible] مروان گفت

دین سوم هرگز قبول نکنم محمد منور گفت [illegible] یک شمشیر [illegible] پاره [illegible] خون برآمد باز گفت که دین ما قبول

و گرنه [illegible] گفت [illegible] دانی بکن ما دین شما [illegible] کار [illegible] علیجه عیار محمد منور را گفت چون [illegible] اینک

بند [illegible] در میان شهر [illegible] جمعیت [illegible] بعد از آن مروان و این ابوتراب [illegible] همه [illegible] مقتول کرده تنها

گرفته روان شدند تا که صبح شد [illegible] مروان بیدار شدند نظر کرده دیدند مروان نیست در میان بارگاه شور افتاد مروان غایب شد

[illegible] دو بیده رسید دیدند [illegible] ما نیست یک کار در [illegible] گفت مسلمانان انجمن شدند پادشاه مروان [illegible]

مروان [illegible] مروان [illegible] تفحص مروان از [illegible] جهان [illegible] شده در [illegible] آن لشکر را

[illegible]